

مسیح
و
مسیحیان

UNDERSTANDING

CHRIST

نویسنده جان استات
مترجم روبرت آسریان

فهرست مطالب

مقدمه ... ۱

فصل اول : توسط مسیح واسطه ما ... ۳

فصل دوم : بر مسیح بنیان ما ... ۲۰

فصل سوم : در مسیح بخشنده حیات ما... ۳۶

فصل چهارم : تحت کنترل مسیح خداوند ما ... ۵۴

فصل پنجم : با مسیح سرّ ما ... ۷۱

فصل ششم : برای مسیح هدف ما ... ۸۸

فصل هفتم : بخاطر مسیح عاشق ما ... ۱۰۶

فصل هشتم : شبیه مسیح الگوی ما ... ۱۲۵

نتیجه گیری ... ۱۴۱

مقدمه

شخصیت عیسی مسیح و عمل او به یک معنی مهم‌ترین و اصلی‌ترین موضوع الهیات مسیحی می‌باشد و کل الهیات مسیحی بر حول محور شخصیت و عمل او شکل گرفته است. از ابتدای کتاب پیدایش تا انتهای کتاب مکاشفه ما به اشکال مختلف شاهد عمل خدا در جهت مکشوف کردن خود و نجات انسان در عیسی مسیح هستیم. در عهد عتیق چه در اعمال و تجلیات فرشته یهوه و در چه قربانی‌های گوناگونی که نمونه‌ای از قربانی کامل مسیح بر صلیب بودند ما با شخصیت مسیح آشنا می‌شویم و در عهد جدید مکاشفه کامل خدا در مسیح تحقق می‌یابد و کلمه خدا جسم گردیده و در میان انسانها ساکن می‌شود. کل عهد جدید در واقع شهادتی بر مکاشفه و تجسم خدا در عیسی مسیح و عمل نجات‌بخش او می‌باشد. الهیات مسیحی نیز از بدو شکل‌گیری خود توجه خاصی به این موضوع داشته است و شکل‌گیری الهیات منسجم و مستقل مسیحی و تمایز راست دینی مسیحی از بدعتها و تعالیم نادرست در واقع نتیجه برخورد با این موضوع می‌باشد. بررسی اعتقادنامه‌های مهم و معتبر کلیسایی چون اعتقادنامه رسولان، اعتقادنامه نیکیه و اعتقادنامه کلسدون نشان می‌دهند که شخصیت عیسی مسیح و عمل او چه جایگاه مهمی را در تاریخ و الهیات و تفکر مسیحی اشغال کرده است. امروزه نیز بررسی شخصیت مسیح و عمل او برای کلیسای مسیحی از اهمیتی حیاتی برخوردار است و مسیح‌شناسی کماکان از مهم‌ترین مباحث الهیاتی معاصر می‌باشد.

در این کتاب نیز مباحث مسیح‌شناختی خاصی مطرح می‌شوند و عمل نجات‌بخش مسیح و نقش او در زندگی ایمانداران مورد بررسی قرار می‌گیرد. در فصول مختلف کتاب رابطه مسیحیان با مسیح و ابعاد مختلف این رابطه مورد بحث قرار می‌گیرند و خواننده با نقشی که مسیح در همه قسمت‌های زندگی روحانی او دارد آشنا می‌شود. بدین معنی که نقش و عملکرد مسیح در آغاز و انجام زندگی مسیحی و در شکل‌گیری و رشد و تداوم آن مورد بررسی قرار گرفته و خواننده از ابعاد گوناگون رابطه‌اش با مسیح آگاهی عمیق‌تری بدست می‌آورد. هر یک از فصول کتاب جنبه خاصی از رابطه مسیحیان با مسیح و بعد خاصی از عمل مسیح را در آنان مورد بحث قرار می‌دهد.

جان استات، نویسنده کتاب از معلمین و نویسندگان مشهور و معاصر مسیحی می‌باشد که آثارش به زبانهای گوناگون ترجمه شده‌اند. از وی کتاب «مبانی مسیحیت» نیز به فارسی ترجمه شده است. امیدواریم که ایمانداران عزیز با خواندن این کتاب به شناخت عمیق‌تری از سرور و خداوند کلیسا و رابطه خود با او دست یابند.

فصل اول

توسط مسیح واسطه ما

هر کسی که برای نخستین بار در یک جلسه کلیسایی شرکت می‌کند، از شکل دعای ما مسیحیان متعجب می‌شود. تقریباً هر نیاز و خواسته‌ای «خدای قادر مطلق پدر آسمانی ما» را مخاطب قرار داده و با عبارت «به واسطه خداوند ما عیسی مسیح» به پایان می‌رسد. گاهی این خطاب و پایان دعا شکل پیچیده‌تری بخود می‌گیرد. یکی از دعاهایی که در کتاب دعای سال ۱۶۲۲ میلادی وجود دارد با «خدای قادر مطلق و ابدی» آغاز شده و چنین به پایان می‌رسد: «آه ای خداوند، این را بخاطر ارج و حرمت شفیع و واسطه ما عیسی مسیح عطا کن.» دعایی دیگر با عبارت «خدای بسیار بخشنده» آغاز شده و بدین شکل پایان می‌گیرد: «ما فروتنانه در نام عیسی مسیح خداوند و نجات‌دهنده متبارکمان و به واسطه او این را می‌طلبیم.»

این عبارت قالبی یعنی «به واسطه خداوند ما عیسی مسیح» که در بسیاری از دعاها دیده می‌شود، ما را با مفهوم «واسطه بودن» آشنا می‌سازد. این عبارت انعکاسی از این گفتار پولس رسول است که «زیرا خدا واحد است و در میان خدا و انسان یک متوسطی است یعنی انسانی که مسیح عیسی باشد» (اول تیموتاؤس ۲:۵). این گفتار به معنای آن است که عملکرد خدای پدر نسبت به انسانها نه بشکلی مستقیم، بلکه بشکلی غیرمستقیم و نه بدون واسطه و میانجی بلکه با واسطه و میانجی، یعنی توسط پسر او عیسی مسیح صورت می‌گیرد. به همین صورت نیز ما باید توسط عیسی مسیح نجات‌دهنده‌مان به او نزدیک شویم.

بسیاری از اشخاص با شنیدن این موضوع متعجب می‌شوند و بعضی دیگر نیز نارضایتی خود را از این امر پنهان نمی‌سازند. آنان سؤال می‌کنند چرا باید خدا فقط توسط عیسی مسیح عمل کند و چرا ما باید فقط توسط او دعا کنیم؟ این امر خدا را به موجودی دور از دسترس تبدیل می‌کند. در این حالت دعا تبدیل به چیزی مشابه قوانین سفت و سخت حکومت‌های سلطنتی می‌شود، که بنابر این قوانین هیچ فردی بطور مستقیم اجازه نزدیک شدن به پادشاه یا رئیس‌جمهور را ندارد مگر اینکه به واسطه ملازمان پادشاه و درباریها و یا مأمورین ویژه به نزد او برود. این امر بسیاری از ابعاد منفی دیوان سالاری را به یاد ما می‌آورد: شما نمی‌توانید به شخصی که بالاترین مقام را دارد و قدرت حقیقی در دست اوست دسترسی داشته باشید و همیشه مجبورید به کارمند یا مستخدمی جزء و دون پایه متوسل شوید. چرا باید خدا چنین عمل کند؟ چرا بجای اینکه وی این چنین از ما دور باشد بشکل مستقیم با ما برخورد نمی‌کند؟ درواقع وجود عیسی مسیح چرا ضرورت دارد؟

بارها از من چنین سؤالات گیج‌کننده‌ای شده است. بعضی از اشخاص نیز اتکا به نفس بیشتری دارند و صریحاً با کتاب مقدس و سنن مسیحیت مخالف‌اند. آنان عیسی مسیح را کاملاً نادیده می‌گیرند. آنان ادعا می‌کنند که کاملاً جدا از عیسی مسیح خدا را می‌شناسند. رابطه‌ای شخصی با او داشته و تجاربی عرفانی را نیز با او دارند. بعضی از آنان حتی جرأت می‌کنند بگویند که «من به این نتیجه رسیده‌ام که وجود عیسی مسیح زائد است.»

بنابراین موضوعی که ما باید در فصل اول دنبال کنیم، موضوع فوق می‌باشد. در همه دورانها، اعتقاد بنیادین مسیحیان همه کلیساها این بوده است که ما فقط «به واسطه عیسی مسیح فرزند خدا و نجات‌دهنده ما» می‌توانیم به خدا نزدیک شویم و او را بشناسیم. مسیحیان همچنین بر این باورند که واژه «به واسطه» در عبارت فوق بیانگر وجود عاملی ضروری و اجتناب‌ناپذیر در رابطه ما با خداست و نیز واسطه بودن عیسی مسیح نه باعث دور شدن خدا از انسان می‌شود بلکه این دوری را از میان بر می‌دارد. مسیحیان همچنین بر این باورند که توسط عیسی مسیح خدای قادر مطلق به ما نزدیک می‌شود و بهتر از هر طریق دیگری شناختی روشن‌تر و رابطه‌ای نزدیکتر با خود را برای ما ممکن می‌سازد. «به واسطه عیسی مسیح» به معنای دسترسی پیدا کردن به خدا و نه ایجاد مانعی در راه رسیدن به او می‌باشد. این عبارت بیانگر وجود تنها پل ممکن بر روی شکافی می‌باشد که با هیچ پل دیگری امکان گذر از آن نیست.

شکاف بین خدا و انسان

ابتدا بهتر است از ماهیت این شکاف صحبت نماییم. تنها هنگامی که به وسعت این شکاف پی بردیم آنگاه قادر خواهیم بود نابسندگی پلهایی که خود بر روی این شکاف می‌زنیم و نیز اجتناب‌ناپذیر بودن وجود عیسی مسیح را تصدیق کنیم.

اولاً بین ما بعنوان مخلوقات محدود و کرانمند و خدا خالق نامحدود و بی‌کران ما شکاف وجود دارد. به یک معنی در رابطه بین خالق و مخلوقات انسانی بیشتر شاهد شباهت هستیم تا عدم شباهت زیرا خدا ما را بصورت خود آفریده است. در نتیجه ما به واسطه توانایی تعقلمان می‌توانیم تا حدی پی به قدرت تعقل او ببریم، به واسطه توانمان در محبت کردن تا حدی پی به محبت او و توسط قانون اخلاقی که بر قلبهای ما نوشته شده است تا حدی نیز به قدوسیت پی می‌بریم. با وجود این، بین خالق و مخلوق و بین محدود و نامحدود شکاف باقی می‌ماند. ما همراه با ایوب آه می‌کشیم: «کاش می‌دانستم او را کجا یابم تا آنکه نزد کرسی او بیایم» (ایوب ۳:۲۳). ما بخوبی از این امر آگاهیم که نمی‌توانیم خدا را در هیچ چهارچوب مفهومی که خود آن را بوجود

آورده‌ایم محدود کنیم و اگر فکر کنیم موفق به انجام چنین کاری شده‌ایم آنگاه آنچه که در چهارچوب ما جا گرفته است خدا نیست. اذهان محدود ما قادر به تصور و درک او نیست، چه برسد که وجود او در این اذهان ما جا بگیرد. «زیرا خداوند می‌گوید افکار من افکار شما نیست و طریقه‌های شما طریقه‌های من نی زیرا چنانکه آسمان از زمین بلندتر است همچنان طریقه‌های من از طریقه‌های شما و افکار من از افکار شما بلندتر می‌باشد» (اشعیا 559: 58). در لحظاتی که در سرخوشی یا درد و رنج یا تحیر و زیبایی و یا نیکویی و عشق غوطه‌وریم و در این حین نگاه‌های کوتاه بر حضور گذرای او می‌افکنیم، از حس وجود واقعی عمیق و دست نیافتنی در ورای این موفقیتها، آکنده می‌شویم. اما این نگاه‌های کوتاه نیز شکلی از «واسطه» محسوب می‌شوند. زیرا این پدیده‌ها تجلیاتی از خدا هستند که به واسطه عظمت آسمان و زمین و مکانیسم‌های پیچیده طبیعت ظاهر می‌شوند. این تجلیات همچنین در پیچیدگی‌های حالات درونیمان که به واسطه ترکیب خصال عالی و پست و نیز به واسطه مجموعه واکنش‌های ما نسبت به این حالات پدید می‌آیند، ظاهر می‌شوند. با وجود این، این واسطه‌ها ما را راضی و اقناع نمی‌کنند. آنها ما را متوجه بلندیهایی می‌سازند که قادر به دستیابی به آنها نیستیم و اعماقی را به ما می‌نمایانند که قادر به رسیدن به عمقشان نیستیم. گویی ما احتیاج به واسطه‌ای داریم که جنبه مشخص‌تر و حالت شخصی‌تری داشته باشد، و از جنبه انسانی عمیق‌تری برخوردار باشد. در یک کلام ما احتیاج به عیسی مسیح داریم. زیرا واقعیتی را که ما دیده‌ایم یا احساس کرده‌ایم یا اندیشیده‌ایم و یا به تصور درآورده‌ایم، هرچقدر هم غنی باشد، جدا از عیسی مسیح، باز هم نمی‌تواند خدا را برای ما از حالت وجودی که بی‌نهایت دورتر از ما قرار دارد، خارج سازد. تنها یک بار این واقعیتی که فراسوی همه چیزها قرار دارد به میان ما آمد، یعنی زمانی که کلمه ازلی خدا حقیقتاً انسان شد و در میان ما زندگی کرد. تنها در این هنگام بود که چشمان بشری «جلال» حقیقی را در هیئت انسانی مشاهده نمود، یعنی تالو و درخشندگی واقعیت غایی متشخص، یا پسر خدا را که «جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴) داشت.

شکاف بین انسان و خدا چنان وسیع است که برای وصف وسعت این شکاف مطالب ناگفته بسیاری هنوز باقیست. این شکاف، شکافی است که بین ما بعنوان مخلوقات عصیانگر و خدا داور عادل ما دهان باز کرده است. زیرا واقعیت ناگوار این است که از خدای خود نافرمانی ورزیده‌ایم، اقتدار و حاکمیت او را انکار کرده‌ایم، محبت او را رد کرده‌ایم و طریق خودخواهانه خود را در پیش گرفته‌ایم. مشکلات حل نشدنی جهان گواهی بر مدعای جداماندگی و بیگانگی انسان از خدا می‌باشند. مشکل صرفاً این نیست که ما فاقد امکانات ذهنی مناسب برای شناخت او هستیم، بلکه موضوع این است که ما فاقد صلاحیت و توان اخلاقی لازم برای نزدیک شدن به او می‌باشیم. ما قادر نیستیم که خودمان خدا را بیابیم. مشکل بزرگتر اینکه شایستگی این کار را

نداریم. بنابراین نوع واسطه‌ای که ما احتیاج به آن داریم باید واجد خصوصیات و وجوه دیگری نیز باشد که در ابتدا فکرش را نمی‌کردیم. این واسطه صرفاً عملش آشکار کردن شخصیت خدا و قابل شناسایی کردن او برای ما به شکلی قابل فهم نمی‌باشد. عمل این واسطه خیلی بیشتر از این می‌باشد. ما نیاز به «فیض» داریم یعنی عمل پیش‌قدمانه و داوطلبانه خدایی رحیم که بسوی مخلوقات عصیانگر خود می‌آید تا بجای داوری آنان را نجات بخشد و بجای نابود ساختنشان آنان را از نو بیافریند. و هنگامی که در مورد این عمل پیش‌قدمانه فیض‌آمیز خدا سخن می‌گوییم، همانند زمانی که در مورد خودآشکارسازی خدا سخن می‌گوییم، در واقع در مورد عیسی مسیح سخن می‌گوییم. زیرا «این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی بدنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد» (اول تیموتاؤس ۱:۱۵). بنابراین، جدا از عیسی مسیح، شکاف بین خدا و ما گذرناپذیر می‌باشد. از یک سو ما بعنوان انسان، محدود و کرانمند هستیم و از سوی دیگر موجوداتی عصیانگر و خودمحمور می‌باشیم. ما خود به تنهایی نه می‌توانیم خدا را بشناسیم و نه به او دست پیدا کنیم. پلهای کوچک و حقیری را هم که ما از سوی خود بسوی خدا می‌سازیم به درون این شکاف فرو می‌ریزد. تنها یک پل می‌تواند گذر از این شکاف گذرناپذیر را ممکن سازد. این پل از سوی دیگر شکاف یعنی از سوی خدا بسوی ما کشیده شده است. این پل عیسی مسیح، فرزند ازلی خدا بود، که به جهان ما وارد شد، انسان شد، زندگی انسانی ما را در پیش گرفت و با مرگی که ما بخاطر گناهانمان شایسته آن بودیم، مرد. اما وقوع این امور اجتناب‌ناپذیر بود.

نویسنده ناشناس رساله به عبرانیان، در ابتدای رساله خود خدمت منحصربفرد عیسی مسیح را بدین صورت

شرح می‌دهد:

«خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریقهای مختلف به وساطت انبیا به پدران ما تکلم نمود در این ایام آخر به ما به وساطت پسر خود متکلم شد که او را وارث جمیع موجودات قرار داد و بوسیله او عالمها را آفرید. که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده چون طهارت گناهان را به اتمام رسانید بدست راست کبریا در اعلیٰ علیین بنشست. و از فرشتگان افضل گردید به مقدار آنکه اسمی بزرگتر از ایشان به میراث یافته بود» (عبرانیان ۴-۱:۱). یوحنا رسول در ابتدای انجیل خود (یوحنا ۱۴-۱:۱) و نیز پولس رسول در رساله خود به کولسیان (کولسیان ۲۳-۱:۱۵) به همین شکل شکوهمند در مورد عیسی مسیح شهادت می‌دهند. در این نگارشات دو حوزه و ساحت اساسی واسطه بودن که ما اغلب آنها را «مکاشفه» و «کفار» می‌نامیم، به یکدیگر می‌پیوندند. در واقع خدا در عیسی مسیح در هر دو حوزه عمل کرده است یعنی او بوسیله عیسی مسیح جهل ما را در مورد خود از میان برداشته با ما سخن گفته است و از سوی دیگر باز هم بوسیله مسیح مشکل گناهان ما را نیز حل کرده است.

علاوه بر این در هر دو حوزه و ساحت فوق عیسی مسیح برترین بوده و رقیب و نظیر ندارد. در رساله به عبرانیان موضوع بحث اصلی همین امر می‌باشد. مخاطبان این رساله مسیحیان یهودی‌نژادی بودند که بخاطر ایمانشان به عیسی مسیح تحت آزار و جفا بودند و به همین دلیل در معرض این خطر قرار داشتند که مسیحیت خود را انکار نموده و مجدداً به دامان یهودیت بازگردند. اما چگونه ممکن بود که آنان از تجربه تحقق یک حقیقت بسوی دوران انتظار برای تحقق آن و از خود واقعیت بسوی سایه واقعیت بازگردند؟ این امر در صورتی ممکن می‌شد که آنان عیسی را آنگونه که واقعاً بود نشناخته باشند. بنابراین نویسنده رساله تلاش خود را صرف آن می‌کند تا برتری و تفوق عیسی مسیح را نسبت به همه شخصیت‌های عهد عتیق، یعنی همه کسانی که قبل از او بوده‌اند و نیز نسبت به کسانی که ممکن است بعد از وی بیایند نشان دهد. بنابراین در ساحت و قلمرو مکاشفه عیسی نبی‌ای است بزرگتر از موسی و در ساحت و حوزه قربانی و کفاره وی کاهنی بزرگتر از هارون می‌باشد. زیرا توسط عیسی مسیح ما خدا را کامل‌تر و عمیق‌تر از آن حدی که در تعلیم موسی ممکن است می‌توانیم بشناسیم و توسط عیسی مسیح در مقایسه با کهنات هارون با سهولت بیشتری می‌توانیم به خدا نزدیک شویم.

مکاشفه خدا توسط عیسی مسیح

نویسنده رساله به عبرانیان به مقایسه عهد جدید و عهد عتیق می‌پردازد. عامل مشترک در هر دو این است که «خدا تکلم نمود». «خدا در زمان سلف ... به وساطت انبیا به پدران ما تکلم نمود» (آیه ۱) اما در این روزهای آخر «به وساطت پسر خود متکلم شد». حال این امر که خدا «تکلم نموده» است و اینکه او افکارش را توسط کلام بیان کرده است، باید با دقت و جدیت مورد بررسی قرار گیرد. برای ما انسانها غیرممکن است که در حالی که ساکت باقی مانده‌ایم از افکار یکدیگر باخبر شویم. تنها در صورتی که من با شما سخن بگویم شما خواهید دانست که چه در فکر من می‌گذرد و تنها در صورتی که شما با من سخن بگویید من از آنچه که در فکر شما می‌گذرد آگاه خواهم شد. بنابراین در صورتی که انسانها تا زمانی که با همدیگر سخن نگفته باشند نسبت به هم غریبه و ناآشنا باقی می‌مانند چقدر بیشتر خدا تا زمانی که با ما سخن نگفته باشد برای ما غریبه و ناآشنا باقی خواهد ماند؟ همانگونه که قبلاً اشاره شد افکار وی افکار ما نیست. برای انسان غیرممکن است که از محتویات ذهن خدا آگاه شود. برای اینکه ما از آنچه که در ذهن وی می‌گذرد آگاه شویم او باید سخن بگوید و باید افکارش جامه کلمات را بپوشند. ما بر این باوریم که این دقیقاً همان کاری است که خدا انجام داده است. در ایام عهد عتیق وی توسط انبیا تکلم نمود و اینک در این روزهای آخر وی توسط پسر خود تکلم نموده است.

اما اگر چه واقعیت تکلم نمودن خدا در هردو عهد تغییری نکرده است، اما زمان، شکل و مضمون مکاشفه خدا در دو عهد تغییر کرده است.

در مورد زمان، «خدا در زمان سلف ... به پدران ما تکلم نمود» در حالی که «در این ایام آخر به ما» تکلم نمود. عبارت «در این ایام آخر» بیانگر این باور رسولان است که دوران جدید که مدتها انتظار آن کشیده می‌شد، با آمدن عیسی فرا رسیده است و ما اینک در مرحله پایانی تاریخ زندگی می‌کنیم. واژه «به ما» نیز که بیانگر کسانی است که خدا در ایام آخر با آنها تکلم نموده است، اشاره به جامعه جدید جهانی دارد که از طبقات و فرهنگهای گوناگون تشکیل شده است و عیسی مسیح آن را بوجود آورده است. بنابراین در مکاشفه خدا توسط عیسی مسیح هم جنبه غایی و نهایی بودن این مکاشفه و هم جنبه جهانی داشتن آن وجود دارد.

در مورد شکل مکاشفه، خدا «به اقسام متعدد و طریقهای مختلف» توسط انبیا با پدران ما تکلم نمود، درحالیکه او اینک «به وساطت پسر خود» با ما تکلم نمود. فرآیند الهام نبوتی فرایندی بود که اشکال و شیوه‌های متنوعی داشت. گاهی خدا توسط رؤیاهای، خوابها و تجارب خلسه‌آمیز خود را ظاهر می‌ساخت. اما در بسیاری از موارد مکاشفه الهی در سخنان الهامی و نبوتی که در آنها کلام خدا بر انبیا نازل می‌شد و توسط آنان به مردم می‌رسید، دیده می‌شد. در بسیاری از موارد هم، هنگامی که نویسندگان عهد عتیق در حال نوشتن روایات تاریخی، مزامیر، امثال و دیگر اشکال ادبیات حکمتی بودند، قوای ذهنی و روانی آنان کاملاً در اختیار آنان بود. اما نتیجه کار در اثر هدایت و کنترل الهی اثری نبوتی و الهامی بود. اشکال و طرق فوق، برخی از اشکال و طرقی است که خدا توسط آنها در عهد عتیق تکلم نمود. اما اینک خدا «به وساطت پسر خود» تکلم نموده است و این امر بدین معنی است که او نه تنها توسط تعالیم و سخنان عیسای ناصری بلکه همچنین توسط شخصیت و اعمال او نیز سخن گفته است، زیرا در شخصیت و اعمال او جلال خدا دیده می‌شد.

در مورد مضمون مکاشفه، مکاشفه خدا از خود در عهد عتیق نه تنها در شکل خود گونه‌های متفاوتی داشت بلکه در مضمون و محتوا نیز حالتی محدود و ناتمام داشت. مسیحیان به مکاشفه پیشرونده اعتقاد دارند بدین معنی که معتقدند خدا خود را به تدریج و مرحله به مرحله مکشوف نموده است و هر مرحله جدید مکاشفه بر بنیان مکاشفه ماقبل بنا شده است. اما در مقابل «اقسام متعدد و طریقهای مختلف» مکاشفه در عهد عتیق، پسر خدا قرار دارد که به پرده اصلی و نهایی نمایش می‌ماند، زیرا در او و توسط او مکاشفه خدا به کمال می‌رسد. کامل بودن این مکاشفه با اشاره به عظمت شخصی که مکاشفه توسط وی انجام می‌شود، مورد تأکید قرار می‌گیرد. در مورد مسیح عالی‌ترین عناوین توصیفی که می‌توان تصور نمود، چه در رابطه او با جهان و چه در رابطه او با خدا بکار رفته است. در رابطه با جهان او «وارث جمیع موجودات» و نیز کسی خوانده می‌شود که

خدا «بوسیله او عالمها را آفرید» (آیه دوم) و «به کلمه قوت خود حامل همه موجودات» می‌باشد. بدینسان بوسیله سه جمله ساده و جذاب نویسنده رساله از آغاز جهان بسوی تداوم و سپس پایان و نقطه اوج آن حرکت می‌کند و ادعا می‌کند که کل جهان به واسطه عیسی مسیح پسر خدا خلق شده است، اینک توسط کلام پر قوت او حفظ می‌شود و یک روز نیز او بعنوان وارث برحق این جهان صاحب آن خواهد شد.

در رابطه با خدا وی ابتدا پسر خوانده می‌شود، «اسمی بزرگتر» یا لقبی عالی که نویسنده رساله از آیات ۴ تا ۱۴ نشان می‌دهد که به هیچ فرشته‌ای این اسم یا لقب داده نشده است. نویسنده ادامه می‌دهد که او «فروغ جلالش و خاتم جوهرش» می‌باشد (آیه ۳). این عبارات سعی می‌کنند رابطه پسر با پدر را تا آنجایی که کلمات و تصاویر انسانی قادر به تصویر کشیدن آن هستند، بیان کنند. پسر فروغ جلال پدر می‌باشد، درست همانگونه که نور خورشید پیوسته از خورشید ساطع می‌شود و این حقیقت بر طبق اعتقادنامه نیقیه با این کلمات بیان می‌شود: «نور از نور». از سوی دیگر پسر خاتم جوهر پدر می‌باشد و دقیقاً بیانگر ذات و جوهر اوست، درست همانند نشانی که از یک مهر بر موم یا کاغذ برجای می‌ماند. بدینسان عبارت «فروغ جلال» او بودن، یکی بودن پسر را با پدر نشان می‌دهد و عبارت «خاتم جوهر» خدا بودن و نشان برجای مانده بر موم متمایز بودن او را از خدا نشان می‌دهد. هنگامی که در قرون چهارم و پنجم عالمان الهی در پی این برآمدند تا در مقابله با بدعتها رابطه پسر را با پدر تحریف کنند این دو موضوع اهمیت بسیاری یافتند. یک برداشت نادرست از شخصیت مسیح این بود که شخصیت مسیح را با شخصیت پدر کاملاً یکی می‌دانست و تنها حالت وجودی متفاوتی برای او قائل بود بدین معنی که از نظر طرفداران این نگرش خدا دیگر مقام وجودی پدر را ندارد و حالت وجودی پسر را بخود گرفته است. برداشت نادرست دیگری که برداشت طرفداران آریان بود این نگرش را مطرح می‌ساخت که مسیح وجودی کاملاً متمایز از پدر می‌باشد که توسط او خلق شده است و از نظر شأن و مرتبه وجودی، در مرتبه‌ای پایین‌تر از پدر قرار دارد. در تقابل با این نگرشهای بدعت‌آمیز، در این آیات پسر از ازل با پدر یکی می‌باشد («فروغ جلالش») شخصیتش بشکلی از پدر متمایز می‌شود («خاتم جوهرش»). همین شخصیت پر جلال و یگانه یعنی پسر، فروغ جلال خدا و صورت او، خالق، نگهدارنده و وارث جهان همانند ما «جسم و خون» بر خود گرفت (عبرانیان ۲: ۱۴)، تجارب و وسوسه‌های ما را از سر گذراند (عبرانیان ۲۱۸: ۱۰) و بخاطر ما موت را چشید (عبرانیان ۲۱۴: ۹). بدینسان او که حقیقتاً خدا بود، حقیقتاً انسان شد. چون او انسان شد ما می‌توانیم او را بشناسیم و درک کنیم، زیرا او را در چهارچوب و زمینه انسانی مشاهده می‌کنیم که با آن آشنا هستیم. با وجود این، از این جهت که او خدا نیز بود، آنچه که در انسانیت او مشاهده می‌کنیم همانا مکشوف شدن وجود و قصد و اراده خدا می‌باشد. او خدا را پدر خود خواند و به ما این اجازه را

داد و حتی ما را تشویق نمود تا ما نیز او را پدر خود بخوانیم. وی از ملکوت یا پادشاهی خدا سخن گفت و از ما خواست تا به خبر خوش رسیدن زمان برقراری این ملکوت ایمان آوریم و خودمان وارد این ملکوت شویم. او همچنین از ما خواست تا این ملکوت را بطلیم و رشد و گسترش آن را بعنوان هدف اصلی زندگی مان بدانیم و زندگی مان را وقف آن کنیم. هنگامی که او طوفانها را آرام می‌سازد، بر روی آب قدم می‌زند، ناهیا و ماهیها را کثیر می‌گرداند، بیماریها را شفا می‌دهد و مردگان را از مرگ قیام می‌دهد، ما شاهد اقتدار او بر طبیعت هستیم. ما اطاعت و پیروی کامل او از اقتدار عهد عتیق، بیش و درک عمیق او را نسبت به اصول بنیادین آن و ایستادگی او را در برابر همه سنن انسانی‌ای که با عهد عتیق تضاد پیدا می‌کند، مشاهده می‌کنیم. ماکک او را می‌بینیم که با زنان و کودکان با احترام رفتار می‌کند، نسبت به فقیران و مطرودان رحمت و شفقت نشان می‌دهد، گرسنگان را سیر می‌کند و گناهکاران را می‌بخشد. ما آوای او را می‌شنویم که در حضور مرگ فریاد برمی‌آورد، به دیوها فرمان می‌دهد از اشخاص خارج شوند و علیه ریاکاران هشدار می‌دهد. ما او را می‌بینیم که روی خود را به عزم ثابت بسوی اورشلیم می‌گرداند. از طریق رنج و مرارت که برای او مهیا شده بود قدمی منحرف نمی‌شود، در باغ جتسیمانی رنج و مشقت می‌کشد و بر روی صلیب خدا او را ترک می‌کند و مجدداً او را چون خداوند قیام کرده می‌بینیم که برای گناهکاران نجات را تضمین کرده است و بر مرگ غلبه یافته و اینک مدعی اقتداری جهانی است و به پیروان خود مأموریت می‌دهد تا رفته و همه ملتها را شاگردان او سازند.

در همه مطالب فوق و نیز مطالب دیگر ما جلال او را می‌بینیم و آن را بعنوان جلال پسر یگانه خدا تصدیق می‌کنیم. او «پر از فیض و راستی»، قدرت و مهربانی، شفقت نسبت به فروتنان و سرسختی نسبت به متکبران و پر از عدالت، ایمان و محبت است. و هنگامی که به او می‌نگریم برخوردها و اعمال وی منعکس کننده پدر است. بعضی از اشخاص هنگامی که در مورد خدا سخن می‌گویند ما را مجبور می‌سازند که به اشخاصی بی‌خدا تبدیل شویم. ما باید در حضور چنین اشخاصی بگوییم: «من به خدا اعتقاد ندارم» یا «لا اقل به خدایی که بنظر می‌رسید شما به آن معتقدید، اعتقاد ندارم.» اما هنگامی که ما عیسی را می‌بینیم یا به او گوش می‌سپاریم واکنش ما کاملاً متفاوت می‌شود. ما می‌گوییم: «این خدایی است که ما به او اعتقاد داریم، خدای زنده و حقیقی، خدایی که توسط عیسی مسیح مکشوف گشته است. زیرا «آگاه هستیم که پسر خدا آمده است و به ما بصیرت داده است تا حق را بشناسیم» (اول یوحنا ۵: ۲۰). همانگونه که عیسی خود به فیلیپس گفت: «کسی که مرا دید پدر را دیده است» (یوحنا ۱۴: ۹).

رستگاری الهی توسط عیسی مسیح

عیسی صرفاً نیامد تا تعلیم دهد بلکه تا نجات بخشد و نه تنها خدا را برای انسانها مکشوف سازد بلکه انسانها را برای خدا رستگار سازد. وی بدین علت برای نجات انسان آمد چون مشکل اساسی انسان نه جهل وی بلکه گناه و تقصیر وی می‌باشد. و رستگاری و نجاتی را که خدا متحقق ساخت، همانند مکاشفه‌ای که وی عطا کرد، «به واسطه عیسی مسیح» می‌باشد. عیسی مسیح عامل یا واسطه هر دو امر می‌باشد.

رساله به عبرانیان این موضوع را بدین شکل بیان می‌کند که «طهارت گناه را به اتمام رسانید» (عبرانیان ۱:۳). این واژه‌ها و اصطلاحات از نظام تقدیم قربانی عهد عتیق به عاریت گرفته شده‌اند. در ادامه رساله عبرانیان عیسی بعنوان «کاهن اعظم ما» تصویر می‌شود، کاهنی برتر از هارون که قربانی کامل را برای گناه تقدیم نمود. این قربانی نه یک گاو، نه یک بز و نه یک بره بلکه خودش بود. قربانی نمودن حیوانات در عهد عتیق تنها سایه‌ای از واقعیتی که باید می‌آمد، یعنی ریخته شدن خون مسیح و فدا شدن زندگی او برای ما بود. نویسنده رساله عبرانیان موضوع را بیشتر شکافته و هنگامی که می‌گوید: «یک بار قربانی شد تا گناهان بسیاری را رفع نماید» (عبرانیان ۹:۲۸) نماد بز قربانی عهد عتیق را آشکارا در مورد مسیح بکار می‌گیرد. این «قربانی نیکوتر» (عبرانیان ۹:۲۳) اساس «وعده‌های نیکوتر» (عبرانیان ۸:۶) «عهد نیکوتر» (عبرانیان ۷:۲۲) می‌باشد. زیرا «محال است که خون گاوها و بزها رفع گناهان را بکند» (عبرانیان ۱۰:۴). اینک که عیسی مسیح «در عهد جدید در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان» خون خود را ریخت (متی ۲۸:۲۶) عهد جدید خداوند تحقق پیدا کرده است: «گناهان و خطایای ایشان را دیگر بیاد نخواهم آورد» (عبرانیان ۱۰:۱۷).

نویسنده عبرانیان معنای اصلی این وعده را در این می‌بیند که خدا گناهانی را که بخشیده است دیگر به یاد نخواهد آورد. این امر به معنای بخشش کامل گناهان می‌باشد که صرفاً توسط قربانی کامل برای گناه متحقق می‌شود. و نویسنده این امر را در نماد جایگاه نشستن عیسی متجلی می‌بیند. وی در ابتدای رساله خود توجه خواننده را به این موضوع جلب می‌کند: «چون طهارت گناهان را به اتمام رسانید به دست راست کبریا در اعلیٰ علین بنشست» (عبرانیان ۱:۳). وی در جای دیگری از رساله این موضوع را بیشتر می‌شکافد: «و هر کاهن هر روزه به خدمت مشغول بوده می‌ایستد و همان قربانی‌ها را مکرراً می‌گذراند که هرگز رفع گناهان را نمی‌تواند کرد. لکن او چون یک قربانی برای گناهان گذرانید به دست راست خدا بنشست تا ابدآباد» (عبرانیان ۱:۱۰:۱۱). در مذبح یا در هیكل جایی برای نشستن کاهنان در نظر گرفته نشده بود. آنان ایستاده در حال انجام خدمت خود بودند زیرا وظیفه آنان هرگز کاملاً به انجام نمی‌رسید. روزها، هفته‌ها، ماهها و سالها آنان خدمت پایان‌ناپذیر خود را انجام می‌دادند و بی‌وقفه قربانی می‌گذرانیدند. تا اینکه بالاخره عیسی کاهن بزرگ اعظم آمد و «یک قربانی برای گناهان گذرانید» و نشست. این قربانی «وجود خود مسیح بود و آن را یک بار

تقدیم نمود» و «قربانی کامل و بسنده‌ای بود که گناهان کل جهان را کفاره می‌کرد» کرانمر در سال ۱۶۲۲ مراسم عشای ربانی خود را با این سخنان پیروزمندانه بجا می‌آورد. کاهنان عهد عتیق می‌ایستادند چون خدمت آنان ناتمام بود اما او نشست زیرا خدمت او تمام شد زیرا «به یک قربانی مقدسان را کامل گردانیده است تا ابدالآباد» (عبرانیان ۱۰:۱۴).

در نتیجه کهنات منحصر بفرید عیسی و قربانی کامل او، ما که به او پناه برده‌ایم و توسط او بخشش کامل گناهان را دریافت کرده‌ایم، اینک می‌توانیم مستمراً به خدا نزدیک شویم. کاهن اعظم، تنها کسی بود که می‌توانست سالی یک بار در روز کفاره، از طریق پرده به حضور خدا در قدس الاقداس وارد شود. دیگران، بخاطر اینکه جان خود را از دست ندهند فاصله خود را با قدس الاقداس حفظ می‌کردند و نمی‌توانستند به آن نزدیک شوند. اما اینک توسط عیسی این فاصله بین کاهن و مردم از میان برداشته شده است. اینک «کهنات همه ایمانداران» ممکن شده است. زیرا بدون هیچ تبعیضی همه می‌توانند به خدا نزدیک شوند، چه شبان کلیسا باشند چه عضو عادی و چه پادشاه باشند و چه یک شخص عامی. بنابراین نویسنده رساله عبرانیان خوانندگان خود را تشویق می‌کند تا از امتیاز دسترسی به حضور خدا استفاده کنند: «پس ای برادران چونکه به خون عیسی دلیری داریم تا به مکان اقدس (یعنی به «قدس الاقداس» و حضور بی‌واسطه خدا) داخل شویم از طریق تازه و زنده که آن را به جهت ما از میان پرده یعنی جسم خود مهیا نموده است و کاهنی بزرگ را بر خانه خدا داریم. پس به دل راست در یقین ایمان دل‌های خود را از ضمیر بد پاشیده و بدن‌های خود را به آب پاک غسل داده نزدیک بیاییم» (عبرانیان ۲۲-۱۰:۱۹). اصطلاح «یقین ایمان» دقیقاً همان چیزی است که بنظر می‌رسد بسیاری از مسیحیان امروزی فاقد آن هستند. آنان در نزدیک شدن به خدا احساس شرمساری و ترس می‌کنند و فاقد حس اطمینان هستند. آنان می‌گویند که ارزش و شایستگی آن را ندارند که به خدا نزدیک شوند. البته که چنین است! در واقع هیچیک از ما هیچ شایستگی و امتیازی نداریم که ما را شایسته نزدیک شدن به خدا سازد اما در مورد شایستگی عیسی مسیح و قربانی کامل او به گناه چه باید گفت؟ تنها توسط اوست که ما می‌توانیم و باید به خدا نزدیک شویم. همانگونه که ملاحظه می‌کنید آموزه‌ای صحیح در مورد واسطه بودن عیسی مسیح اساس و بنیان اطمینان مسیحیان می‌باشد. ما تنها هنگامی می‌توانیم بجای پریشان‌خاطری با جسارت و بجای ترس و لرز با اطمینان به حضور خدا بیاییم که این آمدن به واسطه عیسی مسیح که بخاطر ما مرد، باشد. همچنین همانگونه که پیشتر نیز اشاره کردیم به این موضوع نیز توجه داشته باشید که مفهوم واسطه بودن عیسی مسیح نه تنها ما را از خدا دور نمی‌سازد بلکه یگانه‌ترین طریقی است که توسط آن می‌توانیم به خدا نزدیک شویم.

پولس رسول در رساله خود به رومیان بر روی همین حقیقت تأکید کرده و بر روی همین اطمینان تأکید می‌کند. پولس رسول، پس از نشان دادن این نکته که همه انسانها در حضور خدا گناهکارند، و پس از نشان دادن طریق خدا برای رفع گناه انسانها که نه بر اساس اعمال آنان بلکه بر اساس ایمان به عمل مسیح در قربانی شدن برای گناهان انسانها ممکن می‌شود، ادامه می‌دهد: «پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم نزد خدا سلامتی داریم به وساطت خداوند ما عیسی مسیح ... که به وساطت او دخول نیز یافته‌ایم بوسیله ایمان در آن فیضی که در آن پایداریم ... در حالتی که دشمن بودیم به وساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم ... در خدا هم فخر می‌کنیم به وسیله خداوند ما عیسی مسیح به وساطت او الآن صلح یافته‌ایم» (رومیان ۵: ۱۰-۱۱). در این پاراگراف کوتاه پولس رسول چهار بار واژه «به وساطت» را در رابطه با عیسی مسیح بکار می‌گیرد. به واسطه مرگ مسیح است که ما با خدا صلح یافته‌ایم. بنابراین، به وساطت مسیح با خدا صلح یافتیم، آنگاه از فیض او برخوردار می‌شویم، نزد خدا سلامتی می‌یابیم و در خدا فخر و شادی می‌کنیم. صلح یافتن، برخورداری از فیض، سلامتی یافتن و فخر و شادی نمودن - همه این برکات تنها به واسطه قربانی کامل عیسی مسیح و واسطه بودن او در زمان حاضر از آن ما می‌گردند. بنابراین هیچ جای تعجیبی ندارد که دعاهای ما توسط وی به خدا تقدیم شوند، زیرا برای نزدیک شدن به پدر آسمانی راهی بجز فرزند او، یعنی خداوند و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح وجود ندارد (یوحنا ۱۴: ۶).

همه چیز از خدای پدر آغاز می‌شود. عمل پیشقدمانه او در جاری نمودن فیض فقط منحصر به اوست. خدای پدر در محبت پاک و بی‌شائبه خود بر آن شد تا هم خود را به انسانها نشان دهد (که این عمل به معنای «مکاشفه» است) و هم انسانها را بسوی خود بیاورد (که این عمل به معنای «رستگاری» است).

در هر دو مورد فوق وی توسط عیسی مسیح عمل نمود. به واسطه عیسی مسیح او خویشتن را بر ما مکشوف نموده است و به واسطه مسیح او ما را برای خودش نجات بخشیده و رستگار کرده است.

از سوی دیگر هم مکاشفه و هم رستگاری الهی توسط عیسی مسیح، کامل و نهایی می‌باشند. نویسنده رساله به عبرانیان در مورد این موضوع تأکید خاصی دارد. وی می‌نویسد که «در این روزهای آخر» خدا به وساطت پسر خود به ما متکلم شد و آنگاه پس از اینکه پسر طهارت گناهان را به اتمام رسانید، «بنشست» (عبرانیان ۱: ۲) در هر دو مورد از نظر تاریکی ما با اعمالی غایی و کامل روبرو هستیم.

بنابراین برطبق کلام خدا نمی‌توان تصور نمود که خدا مکاشفه‌ای عالی‌تر از آنچه که توسط پسرش ظاهر ساخته است به ما عطا کند و نیز نجات و رستگاری‌ای کاملتر از آنچه که توسط نجات‌دهنده ما عیسی مسیح

انجام داده است، به ما ارزانی دارد. در هر دو زمینه کار خدا کامل است. آنچه که خدا توسط عیسی مسیح گفت و انجام داد «یک بار» بود. این عبارت عبارتی است که مورد علاقه نویسنده رساله می‌باشد و در رابطه با صلیب بکار گرفته شده است (عبرانیان ۲۷:۷، ۱۲:۹، ۲۸-۲۶، ۱۰:۱۰، همچنین مراجعه کنید به رومیان ۱۰:۶ و اول پطرس ۱۸:۳). یهودا نیز این عبارت را به این شکل بکار می‌گیرد: «ایمانی که یک بار به مقدسین سپرده شد» (یهودا ۳). بنابراین مسیح یک بار برای گناهان ما قربانی شد و ایمان یک بار به ما داده شده است. لطفاً در مورد معنای این جملات برداشتهای نادرست نکنید. این جملات یقیناً بدین معنی نیستند که شناخت ما از خدا و یا رابطه ما با او کامل می‌باشد، بلکه معنای آنها این است که آنچه را که خدا در این زمینه‌ها انجام داده است یعنی عمل مکاشفه و رستگاری توسط عیسی، کامل می‌باشد. ما باید هنوز چیزهای بسیار زیادی فرا بگیریم اما خدا علاوه بر آنچه در عیسی مسیح بر ما مکشوف نموده است چیزی برای مکشوف کردن ندارد. همچنین ما هنوز باید چیزهای زیادی دریافت کنیم اما خدا چیزی علاوه بر آنچه در عیسی مسیح به ما داده است برای دادن به ما ندارد. بنابراین هنگامی که روح‌القدس ما را قادر می‌سازد تا سهم بیشتری از میراث روحانی خود را که خدا به واسطه عیسی مسیح یک باره به ما بخشیده است، بطلیم، شخصیت مسیحی ما نیز رشد می‌کند. به همین جهت طرفداران اصلاح دینی در قرن شانزدهم بر روی اصول *Sola Scriptura* (برای مرجعیت تنها کتاب مقدس) و *Sola Grotia* (برای نجات فقط فیض) تأکید داشتند. به همین جهت تأکید جنبش انجیلیها در دوران حاضر بر روی کتاب مقدس و صلیب مسیح و کامل و غایی بودن هر دو می‌باشد. تأکید بر این امور بدین علت نیست که ما محافظه کار افراطی، یا کهنه‌پرست یا مرتجع و یا هر لقب زشت دیگری که گاهی در مردمان بکار می‌گیرند هستیم. در واقع تأکید بر این امور بدین علت است چون ما عیسی مسیح را دوست داریم تصمیم گرفته‌ایم (خدا ما را مدد کند) که بر جلال یگانه او و بسندگی و کفایت مطلق او شهادت دهیم. در مسیح و در شهادت کتاب مقدسی نسبت به مسیح، مکاشفه الهی کامل است. اضافه کردن هر کلمه‌ای به کلام کامل مسیح، در حکم خوار و خفیف کردن مسیح می‌باشد. در مسیح و در عمل کفاره‌ای او بر صلیب، نجات و رستگاری الهی کامل است. اضافه کردن اعمال ما به این عمل کامل مسیح، در حکم خوار و خفیف کردن مسیح می‌باشد. ما به موضوع بدین شکل می‌نگریم. در واقع موضوع ارج و منزلت مسیح مطرح می‌باشد و این مسائل در پیش‌فرض اولیه‌ای که ما مطرح نمودیم مستتر است. زیرا آنچه ما از خدا می‌دانیم توسط عیسی مسیح می‌دانیم و آنچه ما از خدا دریافت کرده‌ایم توسط عیسی مسیح دریافت کرده‌ایم. پس شکر و سپاس باد بر خدا توسط خداوند ما عیسی مسیح!

فصل دوم

بر مسیح بنیان ما

هر معمار و ساختمان‌سازی از اهمیت بنیان و شالوده مستحکم در یک عمارت آگاه است. یک بنیان و شالوده بد و نابسند برای یک عمارت نه تنها فایده‌ای برای ساختمان ندارد بلکه می‌تواند خطراتی هم برای آن بوجود آورد.

کلیسای ما که در لانگهم پلیس لندن قرار دارد اخیراً اهمیت این موضوع را بهتر متوجه شد. هنگامی که در سال ۱۸۲۲ جان ناش شروع به ساختن این کلیسا نمود با مشکلی غیر منتظره روبرو شد. در محل بنای ساختمان که قبلاً یک آجرپزخانه قدیمی بود، چاههای توالی و کانالهای آب بسیاری وجود داشتند. جان ناش با گزارش این امر مسئولیتی که امور مربوط به هزینه‌ها و بنای ساختمان را بر عهده داشتند آنان را از این امر هم مطلع ساخت که در صورتی که آنان می‌خواهند بنیان و شالوده‌ای مطمئن برای ساختمان تدارک بینند باید ۱۸۰۰ پوند دیگر که تقریباً هزینه‌ای بالغ بر یک دهم کل هزینه ساختمان بود را نیز هزینه کنند. تا چند سال پیش این امر بخشی از اطلاعات تاریخی مربوط به عمارت کلیسا بود اما اینک این موضوع اهمیت تازه‌ای یافته است. ما بتدریج نسبت به ساختمان احساس عدم رضایت می‌کردیم. عمارت کلیسایمان علیرغم زیبا بودنش برای پاسخگویی به نیازهای جدید ما نامناسب بود. بنای عمارت بگونه‌ای بود که همه حاضرین نمی‌توانستند منبر را ببینند و صدای واعظ را بخوبی بشنوند و اشخاصی که در بخشهای کناری و انتهایی قرار داشتند خود را از کل مراسم پرستش جدا افتاده حس می‌کردند و نمی‌توانستند کل مراسم عبادتی را شاهد باشند. در کنار منبر فضای مناسب برای اجرای نمایش یا قرار گرفتن گروه گر و موسیقی وجود نداشت. در مجموع اشخاصی که در مراسم حاضر می‌شدند دشوار می‌شد گفت که حس مشترک شرکت در یک مراسم عمومی را تجربه کرده بودند. از سوی دیگر عمارت کلیسا فاقد سالن، محل غذاخوری و یا آشپزخانه بود و بدینسان بر اثر فقدان امکانات لازم برای آماده ساختن و ارائه طعام، امکان مشارکت بیشتر اعضا بدین طریق از بین می‌رفت. چگونه می‌شد عمارت کلیسا را بگونه‌ای بازسازی نمود که نواقص آن رفع گردند و امکانات جدید بدان اضافه شوند؟ آیا این امکان وجود داشت که یک سالن در طبقه اول ساخته شود و سپس بر روی آن سالن اصلی کلیسا بنا گردد و چهارچوب سالن اصلی نیز دگرگون شود؟ برای انجام اصلاحات لازم، معماری بنام رابرت پوتر مشغول انجام وظیفه شد. وی به بررسی بنیان و شالوده ساختمان که توسط جان ناش ساخته شده بود، پرداخت. نخستین

کشف وی این بود که کلیسا از عمق کافی برخوردار است تا بتوان یک سرداب بزرگ به وسعت بنای اصلی کلیسا در آن ساخت. بخاطر باتلاقی بودن زمین، جان ناش بنیان و شالوده ساختمان را حداقل یک متر پایین تر از سطحی که در ابتدا آن را در نظر داشت قرار داده بود. کشف دوم وی این بود که ناش «طاقهای معکوسی در کنار ستونهای اصلی تعبیه نموده بود و با یک اقدام احتیاطی و پیشگیرانه برای تحمل بهتر وزن ساختمان، شالوده آن را بیشتر تقویت کرده بود. آقای پوتر، از این طاقهای تقویت کننده که از خصوصیات عالی و منحصربفرد عمارت محسوب می شدند، برای ساختن سالن اصلی در طبقه اول بخوبی استفاده نمود.

در نامه‌ای که رابرت پوتر در اکتبر سال ۱۹۷۸ به من نوشت، در مورد نظریه‌ای که در مورد شالوده ساختمان وجود دارد مطالبی را برایم بیان کرد. بر طبق این نظریه در صورتی که مقاومت در برابر فشار کافی و بسنده باشد، برای تعادل یابی نیروی ثقل یک نیروی مساوی و متضاد با آن باید وجود داشته باشد. پوتر در مقابل روش صحیح ناش در ساختن عمارت کلیسایی ما بعضی از معماران قرون وسطی را مثال زده بود که دانش و آگاهی کمتری در این مورد داشتند: «کلیسای قدیمی چیچستر، که یک کلیسای عادی با سبک رومی می باشد، فاقد ستون و نقاط اتکایی بوده و بر روی بقایای یک شهر رومی بنا شده است. در طی قرون، شالوده بنا که از آوار و مقبره‌های تمدن رومی و حتی دوران پیش از آن تشکیل شده بود به بنای اصلی فشار وارد آورده و آن را تخریب کرده است. بنابراین نخستین وظیفه من بعنوان مرمت کننده عمارت در سال ۱۹۶۲ این بود که شالوده بنا را تقویت کنم. ما دریافتیم که اگر سازندگان بنا شالوده آن را یک و نیم متر پایین تر قرار می دادند دیگر نیازی به تقویت شالوده بنا نبود.»

اگر ثبات و استواری ساختمانها عمیقاً به شالوده آنها مربوط می باشد، در مورد زندگی انسانها نیز چنین می باشد. جستجو برای امنیت شخصی گزینه‌ای ابتدایی است، اما بسیاری از اشخاص امروزه نمی توانند به این امنیت دست یابند. سنن و تکیه گاههای آشنای قدیمی در حال نابود شدن هستند. اصول مطلق اخلاقی، که قبلاً تصور می شد ابدی هستند، در حال بی اعتبار شدن می باشند. بسیاری از اشخاص همان احساس سراینده مزامیر را دارند که هنگامی که شرارت افزایش یافته و اشخاص او را استهزا می کردند چنین گفت: «زیرا که ارکان منهدم می شوند و مرد عادل چه کند؟» (مزمور ۱۱:۳). در چنین شرایطی، هنگامی که ما چون ابراهیم دریافتیم که بر زمین اشخاصی غریب و خانه بدوش بیش نیستیم، آنگاه طبیعی است که همانند ابراهیم باشیم که «مترقب شهری با بنیاد بود که معمار و سازنده آن خداست» (عبرانیان ۱۱:۱۰) و به چیزهایی متمسک باشیم که استوار باقی می مانند و تکان نمی خورند (عبرانیان ۲۸-۲۶:۲۶).

مسیحیان همواره بر این باور بوده‌اند که عیسی مسیح تنها بنیان و شالوده محکمی است که بر روی آن جانهایشان آرام می‌گیرد و می‌توانند زندگیشان را بر آن بنا کنند. بسیاری از سرودهای معروف کلیسایی با شعف و شادمانی این حقیقت را بیان کرده‌اند. برای مثال یک سرود قدیمی لاتینی که مربوط به قرن هفتم یا هشتم می‌باشد اینگونه آغاز می‌شود:

مسیح سنگ زاویه ماست

تنها بر او می‌نهیم بنیان زندگیمان را.

جی. ام. نیل سرود معروف دیگری سروده است که به شرح زیر است:

مسیح نهاد بنیان مطمئن را بنا

مسیح سنگ زاویه و اساس،

برگزیده بس گرانبهای خداوند

متحدکننده کلیسا

مدد صهیون مقدس در هر زمان

یگانه نقطه اتکای آن.

همین موضوع توسط جان نیوتون به شکل دیگری بیان شده است. وی که قبلاً یک دریانورد بی‌خدا و یک تاجر برده بود، در یک طوفان شدید دریایی بشکل عجیب به خدا ایمان آورد برای نوشتن سرود معروف «فیض عجیب، آه چه واژه خوش‌آوایی» انگیزه خوبی داشت. وی می‌نویسد:

در گوش ایماندار، نام عیسی

چه طنین خوش‌آوایی دارد.

غمهایش را سبک، زخمهایش را شفا

و بیمهایش را از میان برمی‌دارد.

ای نام عزیز، صخره‌ای هستی که بر آن

قلعه و پناهگاه خود را بنا می‌کنم.

خزانه پایان ناپذیر من
همواره از گنجهای بی پایان فیض آکنده است.

من خود در بررسی عهد جدید از زیاد بودن قسمت‌هایی که در آنها حرف اضافه «بر» (در یونانی *epi*) در اشاره بر عیسی در آنها بکار رفته است، متعجب شدم. هر یک از این قسمت‌ها او را بعنوان وجودی که ما با تکیه بر او می‌ایستیم، حمایت کننده‌ای که ما بر وی اتکا داریم و بنیان و شالوده‌ای که ما بر آن بنا می‌کنیم، تصویر می‌کنند. ما اینک باید به ماهیت این شکل از رابطه با مسیح بپردازیم. این بحث طبیعتاً در ادامه فصل اول باید مطرح شود زیرا اگر در ابتدا خدا خود پیشقدم شد و «بوسیله» مسیح قدم فیض را برداشت، حرف اضافه «بر» بیانگر واکنش ما به این عمل او می‌باشد. خدا در عیسی مسیح عمل نموده است و ما بر آنچه که وی انجام داده است اتکا می‌کنیم. خدا در عیسی مسیح سخن گفته است و ما زندگی خود را براساس این مکاشفه یکه و منحصر بفرد بنا می‌کنیم.

اتکا بر کار مسیح

ما در فصل قبل مشاهده کردیم که مسیح گناهان ما را بر صلیب متحمل شد و قربانی کامل و بسنده‌ای را تقدیم داشت که گناهان کل جهان را کفاره می‌کرد، و آنگاه بر دست راست خدا بنشست، زیرا عمل کفاره‌ای او پایان یافت و عمل نجات‌بخش وی به انجام رسید. دیگر نیازی نیست که ما خود چیزی بر عمل انجام شده او بیفزاییم. درواقع اقدام به چنین کاری به منزله شک نمودن در مورد کمال و بسندگی آنچه که وی انجام داد می‌باشد. بنابراین اگر مسیح با به انجام رسانیدن کار خود، از آن آرامی گرفت، ما نیز باید در کار او «آرام بگیریم» و برای پذیرش خود در نزد خدا فقط بر او تکیه کنیم. رساله به عبرانیان که در مورد تمام شدن کار مسیح و نشستن او در آسمان تأکید می‌کند، همچنین در مورد آرام گرفتن ایمان مسیحی نیز سخن می‌گوید (عبرانیان بابهای ۳ و ۴). نویسنده رساله دو قسمت از عهد عتیق را نقل می‌کند. یکی از این قسمت‌ها چنین می‌گوید: «و در روز هفتم خدا از همه کار خود که ساخته بود آرامی گرفت» (پیدایش ۲:۲). در قسمت دیگر نیز خدا به قوم بی‌ایمان اسرائیل هشدار می‌دهد که «به آرامی من داخل نخواهند شد» (مزمور ۱۱:۹۵). نویسنده رساله از این قسمت‌ها بدرستی نتیجه می‌گیرد که «آرامی» ای وجود دارد که خدا به قوم خود وعده داده است و هنگامی که ما بر عیسی مسیح اطمینان و توکل کنیم این آرامی از آن ما خواهد بود. زیرا «ما که ایمان آوردیم داخل آن آرامی می‌گردیم» (عبرانیان ۳:۴). نویسنده رساله همچنین این آرامی را «آرامی سبت» برای قوم خدا می‌خواند (عبرانیان ۹:۴) و اضافه می‌کند که «هر که داخل آرامی او شد او نیز از اعمال خود بیارامید چنانکه خدا از اعمال خویش»

(عبرانیان ۴: ۱۰). اشارات ذکر شده بسیار گویا هستند. تلاش کردن و عمل نمودن و استراحت کردن با یکدیگر متضاد هستند. اگر ما برای نجات خود تلاش کنیم، دیگر در حال آرامی و استراحت نیستیم، اما اگر در کار تمام شده مسیح آرام بگیریم، آنگاه از آن اعمالی که سابقاً برای کسب رضایت خدا انجام می‌دادیم، آرام خواهیم گرفت.

ایمان نجات‌بخش، ایمانی آرام‌گیرنده است، یعنی ایمان و توکلی که کاملاً بر منجی تکیه می‌کند. جان پیتون می‌گوید وی هنگامی که در حال ترجمه انجیل یوحنا بود پی به این موضوع برد. پیتون در سال ۱۸۲۴ در یک خانواده فقیر و ساده اسکاتلندی در دامفری شایر چشم به جهان گشود و از همان دوران کودکی پیرو و مرید عیسی مسیح بود. قبل از تحصیل الهیات و پزشکی در دانشگاه وی به مدت ده سال در شهر گلاسکو مشغول خدمات بشارتی بود. پس از فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه وی بعنوان خادم خدا دست‌گزاری شده و بعنوان مبشر کلیسای پرسبیتی عازم جزایر هبرید جدید شد. سه ماه پس از رسیدن به جزیره تانا ابتدا کودک یک ماهه وی و آنگاه همسر جوانش چشم از جهان فرو بستند. بیش از سه سال، بدون در نظر گرفتن تهدیدات اهالی جزیره تانا که شدیداً نسبت به وی خصومت می‌ورزیدند، وی به تنهایی تلاش می‌کرد تا عیسی مسیح را به آنان بشناساند تا اینکه برای نجات دادن جان خود مجبور شد به جزیره آنیوا برود که پانزده سال نیز در این جزیره اقامت نمود. گفته می‌شود که یک روز وی در منزل خود مشغول ترجمه انجیل یوحنا بود. وی از تعدد مورد کاربرد عبارت *Pisteue eis* یونانی در انجیل یوحنا، که عبارت مورد علاقه یوحنا بود و به معنای «ایمان داشتن به»، «توکل به» عیسی مسیح بود، متعجب شده بود. وی چگونه باید این عبارت را ترجمه می‌کرد؟ اهالی این جزیره آدمخوار بودند. هیچ فردی به فرد دیگر اعتماد نداشت. در زبان آنان واژه‌ای برای توکل و اطمینان وجود نداشت. در حین تفکر به این موضوع، خادم بومی وی وارد اطاق شد. پیتون از وی پرسید: «من دارم چکار می‌کنم؟» خادم جوان پاسخ داد که پشت میز خود نشسته است. آنگاه پیتون هردو پای خود را از زمین بلند کرده و بر روی صندلی قرار داد و سپس سؤال کرد: «حالا دارم چکار می‌کنم؟» در پاسخ خادم وی فعلی را بکار برد که به معنای «تمامی وزن خود را انداختن بر» معنی می‌داد و این عبارتی است که پیتون در سرتاسر انجیل برای ترجمه «ایمان داشتن به» بکار برده است.

کلیسای دوران معاصر عمیقاً احتیاج به درک این موضوع دارد زیرا بسیاری از مسیحیان از نظر روحانی فاقد آرامش و دچار اضطراب بوده و هیچ اطمینانی در مورد نجات ندارند. بعضیها حتی تعلیم می‌دهند که اطمینان و یقین مسیحی در مورد نجات یک باور و فرض بی‌اساس و نادرست است. آنان این گفته یوحنا رسول در رساله اول خود به ایمانداران را که صریحاً به آنان می‌گوید که بدانند حیات جاودانی یافته‌اند، نادیده می‌گیرند

(اول یوحنا ۵: ۱۳). خیر، یقین حقیقی به نجات به معنای یک باور و فرض بی‌اساس و نادرست نیست. این یقین در واقع «یقین ایمان» است (عبرانیان ۱۰: ۲۲). خدا به همه کسانی که از فریسی بودن یعنی از اتکا به خودشان بعنوان اشخاصی عادل توبه کرده‌اند این یقین را عطا کرده است یعنی به اشخاصی چون آن باجگیر مثل عیسی که بطور کامل بر رحمت و بخشش خدا که در صلیب مسیح مکشوف شده است تکیه می‌کنند.

راز حقیقی قدرت ایمان نه در خود ایمان بلکه در موضوع ایمان یعنی عیسی مسیح نهفته است. همانگونه که لوتر در تفسیر مهم خود بر غلاطیان بیان کرده است «ایمان ... چیزی بجز جواهر گرانبهای عیسی مسیح را تصدیق نمی‌کند.»

در عهد عتیق نیز، خدا به قوم خود در مورد موضوع اصلی ایمان آنان، مخصوصاً توسط اشعیای نبی، تعلیم می‌داد. در قرن هشتم پیش از میلاد، قبل از اینکه سامره سقوط کند. درحالی که سپاهیان حکومت آشور در مرزهای شمالی اسرائیل ظاهر شده بودند، رهبران یهودا سعی می‌کردند حمایت نظامی مصر را که بدست آوردند. بخاطر این اقدام نبی خداوند از بی‌ایمانی قوم اسرائیل خشمگین شده و از سوی خدا سخنانی شماتت‌آمیز و هشدار دهنده به قوم می‌گوید. در واقع پادشاه آشور هنگامی که سخنان ذیل را به قوم اسرائیل گفت کاملاً حق داشت: «... این اعتماد شما که بر آن توکل می‌نمایید چیست ... الآن کیست که بر او توکل نموده که بر من عاصی شده‌ای؟ اینک حال بر عصای این نی خورده شده یعنی بر مصر توکل می‌نمایی که اگر کسی بر آن تکیه کند بدستش فرورفته آن را مجروح می‌سازد. همچنان است فرعون پادشاه مصر برای همگانی که بر وی توکل می‌نمایند» (دوم پادشاهان ۲۱-۱۸: ۱۹)، پس در این شرایط بحرانی، آنان باید به چه چیزی اتکا می‌کردند؟ اشعیای در اینجا چنین پاسخ می‌دهد: «بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید اینک در صهیون سنگ بنیادی نهادم یعنی سنگ آزموده و سنگ زاویه گرانبها و اساس محکم پس هرکه ایمان آورد تعجیل نخواهد نمود» (اشعیای ۲۸: ۱۶). بنظر می‌رسد که منظور اشعیای از سنگ بنیادین که قوم باید بر آن اتکا می‌کردند اشاره به سلطنت خاندان داود باشد، که در آن زمان پادشاه شایسته و صالح، حزقیا بر تخت آن تکیه زده بود اما یک روز در عیسی مسیح که او نیز از نسل داود بود، این سلطنت به کمال می‌رسید.

این دعوت اشعیای به ایمان، یکی از بخشهای کتاب مقدس است که در کلیسای اولیه مرتباً به آن اشاره می‌شد. هم پطرس و هم پولس آن را نقل کرده‌اند و هر دو آن را در مورد عیسی مسیح دانسته‌اند و هر دو آن را به آیات دیگر کتاب اشعیای نبی که در مورد «سنگ مصادم و صخره لغزش» می‌باشد، مربوط ساخته‌اند (اشعیای ۸۱۵: ۱۴). این قسمت اشاره به دو شق ممکن دارد. عیسی مسیح برای هرکس یا سنگ بنیاد است یا سنگ لغزش. او صخره خدا است. ما یا زندگی خود را بر این صخره بنا می‌کنیم یا به تواناییهای خود تکیه می‌کنیم و

بر آن لغزش می‌خوریم و می‌افتیم. در اینجا در واقع مسئله انتخاب بین تلاش برای نجات خویشتن و نجات تنها توسط فیض مسیح مطرح می‌باشد. پولس رسول می‌نویسد که ایمانداران یهودی «به سنگ مصادم لغزش خوردند» (رومیان ۹:۳۲). «زیرا که چون عدالت خدا را نشناخته می‌خواستند عدالت خود را ثابت کنند مطیع عدالت خدا نگشتند» (رومیان ۱۰:۳). از سوی دیگر امتهای و غیریهودیان که خود را فروتن ساختند و نه به خود بلکه فقط به عیسی مسیح بعنوان نجات‌دهنده توکل نمودند، حقیقت کلام خدا را تجربه کردند: «هرکه به او ایمان آورد خجل نخواهد شد. زیرا که در یهود و یونانی تفاوتی نیست که همان خداوند خداوند همه است و دولت‌مند است برای همه که نام او را می‌خوانند. زیرا هرکه نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت» (رومیان ۱۳-۱۰:۱۱).

تکیه بر وعده‌های مسیح

اتکای ساده و همراه با اطمینان بر مسیح به عنوان بنیان زندگی ما، به معنای اتکا به کلام او و نیز به کار او می‌باشد و در واقع به معنای اتکا به وعده‌های همواره پایدار اوست که وی به همه کسانی که به او ایمان دارند داده است.

من گاهی در مورد این درس بسیار مهم در زندگی مسیحیمان فکر می‌کنم که خدا به ما انسانهای ضعیف وعده‌هایی داده است و او این وعده‌ها را هرگز زیر پا نمی‌گذارد و ایمان با اتکای عمیق بر این وعده‌ها بر امانت خدا تکیه می‌کند. گاهی اشخاص به «جعبه وعده‌های» دوره ویکتوریا می‌خندند. وعده‌های کتاب مقدس بر تکه‌های کوچک کاغذ نوشته می‌شدند و به درون جعبه‌ای ریخته می‌شدند و در زمان بروز مشکلات و نیازها، اشخاص بشکل انتخابی این وعده‌ها را از درون جعبه خارج می‌ساختند. البته استفاده از این جعبه وعده‌های الهی را از متن اصلی که وعده‌ها در آنها قرار دارند جدا ساخته و این امر معنای این وعده‌ها را آنسان که واقعاً در متن هستند نمی‌رساند. با وجود این من فکر می‌کنم که حتی چنین ایمان ساده‌ای به وعده‌های جدا شده از متن اصلیشان خیلی بهتر از آگاهی دقیق اما توأم با بی‌ایمانی از این وعده‌ها در متن و زمینه اصلی‌شان می‌باشد که امروزه گریبانگیر بسیاری از مسیحیان می‌باشد. به واسطه همین بی‌ایمانی بسیاری از ما از شک، ظلمت، افسردگی و بی‌تفاوتی روحانی، گناهان تهدید کننده و وسوسه‌های مغلوب نشده، پیشرفت تدریجی بسوی بلوغ مسیحی، تنبلی در دعا و پرستش و بسیاری مرضهای روحانی دیگر شکایت می‌کنیم. ما از اسلحه مخفی‌ای که خدا در اختیار ما گذاشته است استفاده نمی‌کنیم. جان بنیان در کتابش تحت عنوان «سیاحت مسیحی» این موضوع را به شکل بسیار گویایی توصیف کرده است.

مسیحی و امیدوار در محدوده قلعه شک توقف می‌کنند که صاحب آن غول یأس بود. وی آن دو را در خواب دیده بنا براین آنان را به قلعه خود برد و آنان را به سیاهچالی انداخت که برای آن دو نامطلوب و مشمئز کننده بود. «آنان از صبح روز چهارشنبه تا شب روز شنبه بدون تکه‌ای نان یا قطره‌ای آب و بدون ذره‌ای نور، و بدون اینکه کسی جویای حالشان شود، در سیاهچال باقی ماندند.» در صبح روز اول، غول به تحریک همسرش با «چماقی از چوب درخت سیب وحشی» به جان آنان افتاد و به سختی آنان را زد. روز بعد همسر غول به وی اندرز داد که «به آنان پیشنهاد کند که خودشان را بکشند». غول نیز اندرز همسرش را شنیده و این پیشنهاد را به آنان نمود. و به آنان گفت چون به هیچوجه امکان فرار برایشان وجود ندارد پس بهتر است «با چاقو، یا حلق‌آویز شدن یا سم» خود را بکشند. در روز سوم وی آنان را به حیاط قلعه برد و به آنان استخوانها و مجموعه‌های دهشتناک قربانیانی را که جانشان را گرفته بود، نشان داد. وی گفت: «اینان، چون شما زائر بودند، و به قلمرو من تجاوز کرده بودند و من صلاح را بر آن دیدم تا آنها را قطعه قطعه کنم و پس از ده روز همین کار را با شما انجام خواهم داد. حال به سیاهچال خود برگردید...» آنان بقیه آن روز را نیز چون روزهای پیش در وضعیت مصیبت‌بار و اندوهگین باقی ماندند.

آنگاه در نیمه‌های شب «آنان شروع به دعا کردند و تقریباً تا صبح در حال دعا بودند». در این موقع آنان پاسخ دعا‌های خود را یافتند. شخصی مسیحی «از وضعیت مبهوت خود بدر آمده و گفت: آه من چه شخص ابله‌ی هستم، در حالی که می‌توانم در آزادی قدم بزنم در این سیاهچال کثیف باقی مانده‌ام! من در دامان خود کلیدی دارم که وعده نام دارد و مطمئنم می‌تواند همه قفل‌های قلعه شک را بگشاید. آنگاه امید به او گفت چه خبر خوب و مسرت بخشی، این کلید را از دامانت بردار و تلاش کن». وی نیز چنین کرد «و در سیاهچال به آسانی گشوده شد». آنگاه در خروجی دیگر هم گشوده شد، آنگاه دروازه آهنی نیز گشوده شد و آنان توانستند با سرعت بگریزند. غول یأس، بر اثر صدای باز شدن دروازه آهنی از خواب بیدار شد اما «احساس کرد که پاهایش ناتوان از حرکت هستند زیرا بیهوشی بر وی عارض شد. بطوری که بهیچوجه نتوانست بدنبال آنان برود.»

خدا نه تنها در کلام خود وعده‌هایی داده است بلکه با عهدی ابدی نیز خود را به قوم خود بخشیده است. وی با خون مسیح بر این عهد صحه گذاشته است و با محبت عمیق خود که تا ابد باقی می‌ماند، ضامن این عهد است و هر بار که ما در عشای مقدس ربانی که نشانه پرشکوه این عهد است، شرکت می‌کنیم، این عهد را با ما تجدید می‌کند. با داشتن این بنیانها برای ایمان، ما دیگر برای وفاداری و ثابت قدمی در ایمان نباید بهانه‌ای

داشته باشیم. در این سرود زیبا و معروف که توسط شبان باپتیست کلیسای هورشام ساسکس در اواسط قرن گذشته سراییده شده است حقایق فوق بطرز بسیار زیبایی دیده می‌شود.

بنا نمودن بنیان زندگی بر تعلیم مسیح

مسیح موعظه سر کوه خود را با تمثیل دو شخص که خانه‌های خود را بر سنگ و شن بنا می‌کنند به پایان رساند. هنگامی که بنای خانه‌های این اشخاص به پایان می‌رسد، این خانه‌ها ظاهرشان ممکن است دقیقاً شبیه یکدیگر باشد و این خانه‌ها در اندازه، شکل و نمای خارجی ممکن است هیچ وجه تمایزی نداشته باشند که باعث افتراق آنها از یکدیگر شود. زیرا تنها تفاوت آنها در شالوده و بنیانشان می‌باشد و این امر نیز به چشم نمی‌آید. لاف‌ها این تفاوت تا روز سرنوشت ساز طوفان به چشم نمی‌آید. در آن روز، همانند طوفان نوح که «جمیع چشمه‌های لجه عظیم شکافته شد و روزنه‌های آسمان گشوده شد»، خواهد بود. باران باریده، سیلابها روان گردیده و باده‌ها شروع به وزیدن خواهند نمود. در این زمان، خانه‌ای که بر صخره بنا شده باشد، از وقوع طوفان هیچ گزندى نخواهد دید و برجای خود استوار خواهد ایستاد اما خانه‌ای که بر شن بنا شده باشد خراب شده و خرابی آن عظیم خواهد بود (متی ۲۷-۲۴:۷، لوقا ۴۹-۴۷:۶).

عیسی از آنچه که می‌گفت بخوبی آگاه بود. معماران امروز، بخوبی از اصول علمی ساختمان‌سازی مطمئن و استوار آگاهند، اما آنان چیزی ندارند که در مورد تأکید مسیح در مورد ساختن بنا بر صخره اضافه کنند. پیتر یانف در کتاب خود تحت عنوان «آرامش خیال در سرزمین زلزله‌خیز» که عنوان دیگر آن «چگونه خانه و زندگی خود را نجات دهید» می‌باشد، یک فصل را تماماً به «خطرات نسبی بنیادهای زمین شناختی متفاوت» اختصاص داده است. وی می‌نویسد:

«در سحرگاه روز زلزله سانفرانسیسکو در سال ۱۹۰۶، بعضی از اشخاصی که بر بالای تپه‌های مشهور این شهر زندگی می‌کردند، به واسطه لرزش شدید زمین حتی از خواب نیز بیدار نشدند. به سبب اینکه این تپه‌ها بر روی بستری از صخره‌ها قرار داشتند، بسیاری از بناهای این تپه‌ها، در اثر زلزله فقط خساراتی جزئی دیدند. در مقابل در خانه‌هایی که بر روی مناطق روبروی خلیج و زمینهای آبرفتی ما بین تپه‌های سانفرانسیسکو قرار داشتند، مردم به واسطه تکانهای زلزله از تخت خود به زمین افتادند و در طی شصت ثانیه‌ای که زمین تکان می‌خورد آنان نمی‌توانستند بر روی پاهای خود ایستاده باقی بمانند. بسیاری از ساختمانهای این مناطق مسطح کاملاً ویران شدند.»

در اینجا نیز ما شاهد همان تفاوت بنیادین هستیم به استثنای منطقه‌ای که در مجاورت کانون اصلی زلزله قرار داشت، دیگر خانه‌هایی که بر روی بستر صخره‌ای بنا شده بودند، سالم باقی ماندند. «زمینهای آبرفتی طبیعی و مناطق مسطح شده و زیرسازی شده توسط انسان در دره‌ها و در مجاورت سواحل و خلیجها، مناطقی هستند که در مواقع زلزله خطرات بسیار زیادی آنها را تهدید می‌کند.» (آرامش خیال در سرزمین زلزله خیز، صفحه ۷۱) «حتی ساختمانهایی که در کنار کانون اصلی زلزله قرار دارند، اما بر روی صخره استوار بنا شده‌اند، از ساختمانهایی که دورتر از کانون اصلی زلزله هستند اما بر روی خاک سست ساخته شده‌اند، سالمتر باقی می‌مانند (همان منبع، صفحه ۷۲). نویسنده توضیح می‌دهد که بنیادها و شالوده‌های سست به دو دلیل خطرناک هستند. دلیل نخست و بسیار روشن خطرناک بودن آنها، ناستواری و عدم ثبات آنها می‌باشد. «امواج حاصل از یک زلزله در خاک سست حدت و شدت بیشتری یافته و تکانهای شدید می‌توانند باعث بهم فشردن شدن خاک شوند» (همان منبع صفحه ۸۴).

دلیل دوم خطرناک بودن شالوده‌های سست به علت پدیده‌ای است که «آبگونه‌سازی» نام دارد. دوست من بیل گودن که استاد معماری و ساختمان‌سازی و عضو مرکز تحقیقات مربوط به ساختمان‌سازی ضد زلزله در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی می‌باشد، برایم فصلی از کتاب یانف را که از آن نقل قول کردم فرستاد و توسط نامه‌ای توضیحات ضروری زیر را در مورد آبگونه‌سازی که هیچ اطلاعی از آن نداشتم ارسال نمود: «زمینی که تحت شرایط عادی ثابت و بی‌حرکت است و ظاهراً ساختن ساختمان بر روی آن مناسب می‌باشد، هنگامی که تکانهای زلزله حادث شود، می‌تواند ناگهان تبدیل به ماده‌ای سوپ مانند شده چون یک محلول به حرکت درآید. این پدیده که "آبگونه‌سازی" نام دارد می‌تواند خرابیهای وحشتناکی را باعث شود: مثلاً ممکن است ساختمانی به شکل کامل فرو بریزد یا واژگون شود و مناطق مسکونی وسیع ممکن است به ویرانه تبدیل شوند.» دکتر یانف توضیح می‌دهد که آبگونه‌سازی بخاطر لرزشهای زمین می‌باشد و این لرزشها باعث می‌شوند تا پدیده‌ای تحت عنوان «توده‌های خاک روان» بوجود آید. وی در این مورد زلزله سال ۱۹۶۴ در شهر ساحلی نیکاتا در ژاپن را مثال می‌زند که یک نمونه واضح از آبگونه‌سازی بود. «بسیاری از ساختمانهای چند طبقه چندین متر فرو نشستند و بشکلی کج شدند که بسیاری از ساکنین آنها برای فرار با دویدن بر روی دیوارهای آپارتمان از آنها پایین آمدند.»

قصد من این نیست که برای آبگونه‌سازی موارد مشابه در زندگی روحانی بیابم. تنها قصد من در نقل قول از دکتر یانف و دکتر گودن این است که نشان بدهم مطالعات زلزله‌شناختی معاصر تأکید مسیح در مورد اهمیت یک بنیان مستحکم و استوار را تأکید می‌کنند. اما مقصود مسیح چه بود؟ برای زندگی چه شالوده‌های دیگری

وجود دارند؟ سخنان مسیح در این مورد بسیار صریح است. شخص حکیمی که خانه زندگی خود را بر روی صخره بنا می‌کند شخصی است که «این سخنان مرا بشنود و آنها را بجا آورد.» از سوی دیگر شخص نادان که خانه خود را بر ریگ بنا نهاد شخصی است که «این سخنان مرا شنیده به آنها عمل نکرد.» توجه داشته باشید که در هر دو مورد اشخاص سخنان مسیح را شنیده‌اند. تفاوت آنان نه در آگاهی یا عدم آگاهی‌شان از این سخنان، بلکه در اطاعت و عدم اطاعت آنان از این سخنان می‌باشد. یکی از دلایل منحصر بفرد بودن عیسی بعنوان پسر ازلی خدا که انسان شد این است که وی با این لحن بی‌تکلف اما قاطع و مطمئن چنین ادعای خارق‌العاده‌ای را مطرح می‌سازد. عیسی این جرأت را بخود می‌دهد که ادعا کند عامل ایجاد تمایز بین حکمت و نادانی در این زندگی و نجات یا داوری شدن در زندگی آینده این موضوع است که اشخاص به تعالیم او گوش بسپارند و از آن اطاعت کنند. عیسی این موضوع را بشکلی شخصی و انفرادی مطرح نموده است. هر فردی خودش باید تصمیم بگیرد که می‌خواهد بر چه بنیانی زندگی خود را بنا کند. تعلیم عیسی در مورد کلیسا نیز به همین شکل مصداق دارد. کلیسا نیز احتیاج به بنیانی مستحکم دارد. مسیح می‌گوید: «بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم» (متی ۱۶:۱۸). همه ما از برداشت سنتی کلیسای کاتولیک از این آیه آگاهیم و پاپ ژان پل اول و پاپ ژان پل دوم نیز در نخستین موعظه‌های خود پس از انتصاب به مقام پاپی بر این برداشت سنتی صحنه گذاشتند. پاپ ژان پل دوم در نخستین پیام خود به کلیسا و جهان در ۱۷ اکتبر ۱۹۷۸ چنین گفت: «ما همواره باید این ودیعت ایمان را وفاداران حفظ کنیم و متوجه این حکم مخصوص مسیح باشیم که شمعون را مبدل به "صخره" ای ساخت که بر آن کلیسا را بنا نمود و به او کلیدهای ملکوت آسمان را داد.» وی سپس چنین ادامه می‌دهد که «یک خدمت مخصوص پطرس وجود دارد که بر عهده جانشین شرعی و قانونی پطرس نهاده شده است.» در اینجا من قصد ندارم کتاب خود را به کتابی که به بحث و جدل می‌پردازد تبدیل کنم اما در عین حال در فصلی که به بنیان و شالوده زندگی مسیحی اختصاص یافته است، نمی‌توان چنین مسائلی را نادیده گرفت. من در این قسمت فقط دو نکته را که یکی مربوط به پدران کلیسا و دیگری مربوط به رسولان است مطرح خواهم ساخت.

ما باید این موضوع را در نظر داشته باشیم که در میان پدران کلیسا در مورد تفسیر متی ۱۶:۱۸ اتفاق نظر وجود نداشت. اسقف کریک که در سن لوئیز ایالات متحده اسقف بود، در سال ۱۸۷۰ برای شورای اول واتیکان سخنرانی‌ای را آماده ساخت که نتوانست آن را ایراد کند اما متن این سخنرانی بعدها منتشر شد. در این سخنرانی وی پنج تفسیری را که در میان پدران کلیسا در مورد متی ۱۶:۱۸ وجود داشت، به شکل خلاصه ارائه کرده بود. هفده تن از پدران کلیسا در تفسیر خود صخره را همان پطرس می‌دانستند، هشت تن از آنان صخره را

رسولان می‌دانستند، چهل و چهار نفر از پدران کلیسا (که اوريجن و یوحناى زرین دهان هم جزو آنها می‌باشند) اعتراف ایمان پطرس به مسیح را این صخره می‌دانستند، شانزده تن از این پدران (که آگوستین و جروم و سپس پاپ گریگوری کبیر نیز جزو آنان بودند) خود عیسی مسیح را این صخره می‌دانستند و چند تن دیگر هم از پدران کلیسا منظور از صخره را بطور کلی ایمانداران می‌دانستند. اسقف کزیک چنین نتیجه می‌گیرد: «اگر ما در مورد این موضوع باید از آرای اکثریت پدران تبعیت کنیم، بنابراین باید مطمئن باشیم که منظور از «صخره» ایمانی است که توسط پطرس اعتراف شده است و نه پطرس که این ایمان را اعتراف می‌کند.»

اینک با توجه به مطالب فوق به طرح دیدگاه رسولان می‌پردازم. پولس رسول به کلیسا می‌نویسد که «بر بنیاد رسولان و انبیا بنا شده‌اید که خود عیسی مسیح سنگ زاویه است» (افسیسیان ۲: ۲۰). خود پطرس رسول هم به آیاتی از عهد عتیق اشاره می‌کند که درباره صخره‌ها و سنگها هستند اما این آیات را نه در مورد خود بلکه در مورد عیسی مسیح می‌داند. وی از اشعیا باب ۲۸ نقل قول می‌کند که عیسی مسیح «سنگ زنده برگزیده و مکرم» است. از مزمو ۱۱۸ نقل قول می‌کند که او «سنگ سر زاویه» است و از اشعیا باب ۸ نقل قول می‌کند که او «سنگ لغزش دهنده و صخره مصادم» است (اول پطرس ۸-۲: ۴). بنابراین ما از سرآیدن این سرود نباید شرمسار باشیم:

تنها بنیان کلیسا

عیسی مسیح خداوند است،

ما از تعلیم این حقیقت نیز نباید ترسان باشیم. پولس در رساله خود به قرن‌تیان به همین موضوع اشاره دارد. وی می‌گوید که همه معلمین مسیحی معمار و سازنده هستند و هر یک از آنان در مرحله خاصی از ساختن بنا وارد عمل می‌شوند. پولس خود این امتیاز را داشت که در قرن‌تس بنیان کلیسا را بنهد. بنابراین او «معمار دانا» بود که بنیادی را نهاد. او چه بنیادی را بنهاد؟ بنیادی را که نهاده شده است. «زیرا بنیادی دیگر هیچکس نمی‌تواند نهاد جز آنکه نهاده شده است یعنی عیسی مسیح» (اول قرن‌تیان ۳: ۱۱). پس از وی اپلس و دیگران آمدند و بر بنیان او ساختند. پولس می‌گوید که آنان باید در مورد مصالح و موادی که با آنها عمارت را می‌سازند مواظب باشند. «چوب یا گیاه یا کاه» یعنی تعلیمات غلط از هر نوع، سوخته خواهند شد و تنها «طلا، نقره یا جواهر» یعنی تعلیم حقیقی مسیح، در روز داوری از آزمون نهایی آتش جان سالم بدر خواهند بود (اول قرن‌تیان ۱۳-۳: ۱۱).

پولس می گوید: «بنیادی دیگر نمی توان نهاد» و پطرس نیز می گوید که «اسمی دیگر» بجز اسم او برای نجات وجود ندارد (اعمال رسولان ۴:۱۲). در نام او آرامی می یابیم. بر بنیاد او ما بنا می کنیم. تنها در چنین حالتی است که ما می توانیم «خود را به ایمان اقدس خود بنا» کنیم (یهودا ۲۰).

فصل سوم

در مسیح بخشنده حیات به ما

پولس رسول می‌نویسد: «شخصی را در مسیح می‌شناسم چهارده سال قبل از این ... چنین شخصی که تا آسمان سیم ر بوده شد» (دوم قرنتیان ۱۲:۲). خواننده با خواندن چنین متنی کنجکاوی‌اش عمیقاً برانگیخته می‌شود. «آسمان سیم» چه معنایی دارد و کجاست؟ کسی که به آسمان سیم ر بوده می‌شود عزیزمتش به آنجا چه شکلی دارد و چگونه صورت می‌گیرد؟ این «شخص در مسیح» که پولس ادعا می‌کند او را می‌شناسد و این مسافرت بسیار عجیب را تجربه کرده است کیست؟ مفسرین کلام خدا همگی در مورد این موضوع توافق نظر دارند که پولس رسول با استفاده از ضمیر سوم شخص به خودش اشاره دارد و این در واقع خود او است که به آسمان سوم ر بوده شده است. کل متن اجازه تفسیری دیگر بجز تفسیر فوق را به ما نمی‌دهد، زیرا پولس در کل متن در مورد خودش می‌نویسد و در همان ابتدا می‌گوید که «به رؤیایها و مکاشفات خداوند می‌آیم» (آیه اول). آنچه که در اینجا برای ما اهمیت دارد، این موضوع نیست که چرا در مورد خود این روش پیچیده و غریب را بکار گرفته است بلکه بیشتر به توصیف او از خود بعنوان «شخصی در مسیح» توجه داریم. بطور کلی در زبان عهد جدید، تنها در صورتی که شخصی «در مسیح» باشد مسیحی محسوب می‌شود و نه لاغیر. برای تأیید این مطلب ما برای مثال می‌توانیم به رومیان ۱۶-۱:۱۶ مراجعه کنیم. در این قسمت پولس رسول به بیست و شش تن از اعضای کلیسای روم سلام می‌رساند و هر شخص یا خانواده را به اسم نام می‌برد. وی در مورد بعضی از آنان نیز توضیحاتی می‌دهد و عبارتی که وی در این متن پیوسته بکار می‌برد «در عیسی مسیح» یا «در مسیح» یا «در خداوند» می‌باشد. برای مثال وی به پرسکلا و آکیلا بعنوان «همکاران در مسیح عیسی» سلام می‌رساند (آیه ۳). او همچنین به اندرونیکوس و یونیا سلام می‌رساند و در مورد آنان می‌گوید که «قبل از من در مسیح شدند» (آیه ۷). که این گفته می‌تواند به این معنی باشد که آنان پیش از او مسیحی شده بودند.

اجازه بدهید در مورد حرف اضافه «در» هنگامی که در ارتباط با مسیح بکار می‌رود توضیحاتی بدهم. بودن «در» مسیح، به معنای بودن در «درون» مسیح، به آن معنایی که اعضای خانواده یک روز را با هم در خانه می‌گذرانند، نیست. یا به همان معنایی نیست که ما از بودن لباسها در کمد یا قرار داشتن ابزارها در درون یک جعبه سخن می‌گوییم. خیر، بودن «در» مسیح به معنای قرار داشتن در درون او یا قرار داشتن در او به منظور محفوظ ماندن نیست بلکه به معنای متحد و یگانه شدن با او در یک رابطه شخصی بسیار نزدیک می‌باشد.

مسیح خود با ذکر تمثیل تاک و شاخه‌ها این موضوع را بشکل روشنی بیان نمود. مسیح به دوازده شاگردش چنین می‌گوید: «در من بمانید و من در شما. همچنانکه شاخه از خود نمی‌تواند میوه آورد اگر در تاک نماند همچنین شما نیز اگر در من نمانید. من تاک هستم و شما شاخه‌ها. آنکه در من می‌ماند و من در او میوه بسیار می‌آورد زیرا که جدا از من هیچ نمی‌توانید کرد» (یوحنا 15: 4). از این استعاره چنین مشخص می‌شود که بودن و ماندن «در مسیح» به معنای داشتن رابطه‌ای زنده و رشد یابنده با او می‌باشد. شاید عبارت «در اتحاد با مسیح» بجای عبارت «در مسیح» گویاتر باشد و می‌توان این عبارت را نیز بجای «در مسیح» بکار برد، و در بعضی از ترجمه‌های کتاب مقدس این موضوع بدین شکل بیان شده است.

پولس رسول برای تشریح این اتحاد با مسیح الگوها و تمثیلهای متعددی را ذکر می‌کند که در اینجا به سه الگو و تمثیل اشاره می‌کنیم. نخستین الگو، تصویر او از کلیسا بعنوان یک ارگانسیم زنده می‌باشد، یعنی بدن مسیح که هر مسیحی عضوی از این بدن می‌باشد. پولس رسول می‌نویسد: «اما شما بدن مسیح هستید و فرداً اعضای آن می‌باشید» (اول قرنتیان 12: 27). در جای دیگری می‌نویسد: «زیرا همچنان که در یک بدن اعضای بسیار داریم و هر عضوی را یک کار نیست، همچنین ما که بسیاریم یک جسد هستیم در مسیح اما فرداً اعضای یکدیگر» (رومان 12: 4). بنابراین «در مسیح»، ما به واسطه رابطه‌مان با او، بالذات یکدیگر نیز مرتبیم. استعاره دیگر پولس در این مورد به این گفته کتاب پیدایش اشاره دارد که زن و شوهر بر اثر ازدواج «یک بدن» می‌شوند. پولس می‌نویسد: «لکن کسی که با خداوند پیوندد یک روح است.» این سخن بیانگر یک رابطه عاشقانه عمیق و صمیمانه بین مسیح و مسیحیان می‌باشد.

شاید صریحترین و جالبترین تصویری که از این موضوع ارائه می‌شود در تعلیم خود عیسی باشد. در دعای طولانی مسیح که در انجیل یوحنا باب 17 ثبت شده است عیسی چنین دعا می‌کند: «چنان که تو ای پدر در من هستی و من در تو تا ایشان نیز در ما یک باشند...» (یوحنا 17: 21). عیسی در واقع دعا می‌کند که ما بگونه‌ای با پدر و پسر ارتباط داشته باشیم که آنها با یکدیگر ارتباط دارند. این خواسته مسیح در خود متضمن نکات خارق‌العاده بسیاری است. مسیح این موضوع را در نظر دارد که رابطه عاشقانه‌ای که پدر و پسر را در راز تثلیث ازلی به هم پیوند می‌دهد باید در رابطه ما با خدا و نیز در رابطه ما با یکدیگر متجلی شود (آیه 23). این استعاره‌ها و الگوهای متفاوت همگی بیانگر یک حقیقت هستند. همانگونه که یک شاخه به یک درخت و یک اندام به بدن متصل است، همانگونه که زن و شوهر با هم پیوند و اتحاد دارند، همانگونه که پدر و پسر در تثلیث با هم اتحاد و یگانگی دارند، به همین شکل نیز یک مسیحی با عیسی مسیح متحد و پیوسته می‌باشد. رابطه‌ای که بدینسان تصویر شده است معنایی بس عمیق‌تر از یک وابستگی ظاهری یا یک آشنایی سطحی و

دورادور دارد، حتی همانند یک دوستی و رفاقت شخصی هم نیست. این رابطه به معنای اتحادی زنده، ارگانیک و بسیار عمیق با عیسی مسیح می‌باشد که شامل یک حیات و عشق مشترک می‌باشد.

اتحاد با عیسی مسیح

با درک این نکته که بودن «در مسیح» به معنای اتحاد و یگانگی شخصی با او می‌باشد، نکات مهمی در مورد این اتحاد با او مطرح می‌شوند که آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

نخست اینکه اتحاد با او از هویت مسیحی ما جداناپذیر است اگرچه ادراک ما از این اتحاد و تجارب ما از آن ممکن است اشکال متنوعی بخود بگیرد اما هیچ کس بدون داشتن این اتحاد نمی‌تواند مسیحی باشد. این موضوع که امروزه هنوز بسیاری از اشخاص در مورد این امر که مسیحی بودن چه معنایی دارد بحث می‌کنند، بسیار باعث تعجب است. اینکه ما در مورد مسئولیتهای یک مسیحی و عواقب و نتایج مسیحی بودن بحث کنیم قابل درک است، اما پس از گذشت حدود دوهزار سال از شروع مسیحیت، مباحثه در مورد این موضوع که عملاً چه چیزی باعث می‌شود تا شخصی را مسیحی بدانیم، کمی عجیب بنظر می‌رسد. اما واقعیت این است که هنوز چنین مباحثاتی وجود دارند. سنتهای متفاوت کلیسایی، در مورد این موضوع هریک بر روی نکته خاصی تأکید دارند. سنن کلیساهای کاتولیک و ارتدکس تأکیدشان بر این است که اگر کسی در این کلیساهای تاریخی تعمید بگیرد و عضو شود مسیحی محسوب می‌شود. پروتستانها بر روی واکنشی که شخص با ایمان خود به انجیل نشان می‌دهد، تأکید دارند. پنطیکاستیها در این مورد بر روی عملکرد قدرت روح القدس در شخص تأکید می‌کنند. سنن کلیساهای لیبرال، از آنجایی که عیسی را در وهله اول «انسانی برای دیگران» می‌دانند، اعمال نیکوکارانه و تلاش برای تحقق عدالت اجتماعی را مهم‌ترین خصوصیت پیروان راستین مسیح می‌دانند. نظر من این نیست که هیچیک از معیارهای فوق نادرستند بلکه برعکس بر این باورم که تعمید و عضویت در کلیسا، کلام خدا و ایمان، عطای روح القدس و اعمال پر محبت - همه و همه خصوصیات و صفات اساسی یک زندگی مسیحی اصیل و راستین هستند. با وجود این تعریف عهدجدید از یک مسیحی، فردی است که «در مسیح» می‌باشد. بنابراین لازم است بر روی این موضوع تأکید کنیم که از نظر عیسی و رسولان، مسیحی بودن صرفاً به معنای تعمید یافتن، عضویت در کلیسا، شرکت در مراسم عشاء ربانی، ایمان داشتن به آموزه‌های اعتقادنامه کلیسا یا تلاش برای تحقق و بجا آوردن معیارهای اخلاقی موعظه سر کوه مسیح نیست. تعمید و عشاء ربانی، عضویت در کلیسا، ایمان به اعتقادنامه و رفتار اخلاقی، همه بخشی از زندگی مسیحی هستند اما این عوامل گاهی می‌توانند باعث شوند که ما فقط جعبه جواهر خالی‌ای در دسترس داشته باشیم که جواهر آن

ناپدید شده است و عملاً نیز گاهی چنین می‌شود. این جواهر خود عیسی مسیح است. مسیحی بودن در وهله اول زندگی در اتحاد با عیسی مسیح می‌باشد که در نتیجه آن، تعמיד، ایمان و رفتار صحیح هر یک جای خود را می‌یابند.

هنری اسکوگال که استاد الهیات در کینگز کالج آبردین بود و در سال ۱۶۷۸ در سن ۲۸ سالگی چشم از جهان فروبست، کتاب مهم و مشهوری را که حجم آن نیز کم بود، تحت عنوان «حیات خدا در روح و جان انسان» به نگارش درآورد. در این کتاب وی اظهار تأسف می‌کند که ظاهراً از معاصران وی اشخاص کمی معنای زندگی روحانی واقعی را درک کرده‌اند. وی می‌نویسد که گروهی تصور می‌کنند جوهره اصلی زندگی روحانی داشتن «اصول و دیدگاههای صحیح و راست دینانه» می‌باشد، گروهی دیگر، جوهره اصلی آن را انجام «وظایف ظاهری» (که هم شامل وظایف مذهبی و هم وظایف اخلاقی می‌شود) می‌دانند، گروهی دیگر نیز کل زندگی روحانی را «غرقه شدن در احساسات و شور و جذبه و پرستش خلسه‌آمیز» خلاصه می‌کنند. با وجود این از نظر اسکوگال زندگی مذهبی جوهره‌ای عقلانی، ظاهری و عاطفی و احساسی ندارد بلکه جوهره آن «اساساً چیز دیگری» است. از نظر او «زندگی روحانی حقیقی اتحاد روح و جان انسانی با خدا، شراکت حقیقی در طبیعت الهی، نقش بستن صورت خدا بر روح و جان انسان و یا به عبارت پولس رسول "بسته شدن صورت مسیح در ما" می‌باشد». ریشه و بنیان این حیات الهی ایمان است و «شاخه‌های آن محبت به خدا، مهربانی و نیکوکاری نسبت به انسانها و خلوص و فروتنی می‌باشد». اما وجود این خصال و خصوصیات ظاهری بدون وجود حیات الهی، فرد مسیحی را صرفاً «تبدیل به عروسکی می‌سازند که انسان خوانده می‌شود». این ظواهر و خصوصیات «یک زندگی روحانی مصنوعی و اجباری را شکل می‌دهند»، درست همانند ازدواجی که عاری از عشق می‌باشد. جان وسلی این کتاب کوچک را در سال ۱۷۴۳ برای جرج وایتفیلد به کمبریج فرستاد و این کتاب در وقوع تجربه روحانی عمیق وسلی که یک سال بعد رخ داد سهم بسزایی داشت.

نکته دوم اینکه اتحاد با مسیح در عهد جدید اهمیتی محوری دارد. بنابر تحقیقات کسانی که آمارهای دقیقی در مورد واژه‌های کتاب مقدس دارند و به محاسبه تعداد واژه‌ها و جای دادن کشف‌الآیات در کامپیوتر علاقمند هستند، عبارات «در مسیح»، «در خداوند» و «در او» ۱۶۴ بار در رسالات پولس بکار رفته‌اند. دکتر جیمز استوارت که استاد ادبیات، الهیات و زبان عهد جدید در نیوکالج ادینبورگ بود در سال ۱۹۳۵ کتاب مشهوری در مورد «عناصر حیاتی مذهب پولس رسول» به نگارش درآورد و آن را «شخصی در مسیح» نام نهاد. باور دکتر استوارت در این کتاب چنین است: «قلب و جوهر مذهب پولس اتحاد با مسیح می‌باشد. این مفهوم بیش از هر مفهوم دیگری چون عادل‌شمردگی، تقدس و حتی بیش از مفهوم مصالحه با خدا در تفکر پولس اهمیت دارد و

کلیدی است که با آن می‌توان قفل رازهای درون او را گشود ... از دیدگاه پولس رسول همه چیز در حقیقت عالی و اعظم مشارکت با مسیح خلاصه می‌شود ... دیگر عناصر تجربه مسیحی نه وقایعی مجزا بلکه ابعاد متفاوت یک واقعیت هستند ... این تجارب را می‌توان شعاعهای مختلف یک دایره دانست که در مرکز آن اتحاد با مسیح قرار دارد.» در جمع‌بندی تعالیم پولس، اگر چه باید به عناصر مشخص تعالیم او هم توجه نمود اما باید مراقب باشیم که در دام مناقشه قدیمی که سعی می‌کند بین تعالیم پولس و عیسی تمایز قائل شود نیفتیم و از تعالیم پولس بگونه‌ای سخن نگوییم که گویی وی مذهبی متفاوت را ارائه می‌دهد. خیر، تأکید و پافشاری پولس بر روی اتحاد با مسیح به افکار و تعالیم خود عیسی برمی‌گردد و تمثیل عیسی در مورد تاک و شاخه‌ها مثال خوبی از تفکر عیسی در این مورد می‌باشد.

نکته سوم اینکه تأکید بر روی اتحاد با مسیح در بین تمام ادیان جهان، نکته‌ای یگانه و منحصر بفرد محسوب می‌شود. در هیچ‌یک از ادیان دیگر پیروان آن با بنیانگذار آن دین اتحاد شخصی ندارند. بودایی‌ها ادعا نمی‌کنند بودا را *کک می‌شناسند، پیروان کنفوسیوس هم در مورد کنفوسیوس چنین ادعایی ندارند. در مورد مارکسیستها و مارکس نیز چنین است. اما مسیحیان با فروتنی و در عین حال با اطمینان ادعا می‌کنند که عیسی مسیح را می‌شناسند. پیروان مذاهب دیگر به بنیان‌گذاران مذاهب خود بعنوان معلمینی قابل احترام می‌نگرند. مسیحیان نیز به عیسی بعنوان معلم می‌نگرند و سعی می‌کنند از او پیروی کنند. اما برای ما مسیحیان عیسی چیزی بیشتر از معلمی متعلق به زمانهای گذشته است. عیسی خداوند و نجات‌دهنده زنده ما است که ما او را در یک رابطه زنده و عاشقانه از نزدیک می‌شناسیم. اسقف استیفن نیل این نکته محوری در مسیحیت را بشکل زیر بیان می‌کند: «عیسی ... یک معلم بود. اما مسیحیت پذیرش ایده‌ها و آرمانهای خاصی نیست. مسیحیت در واقع یک حالت اعتماد و توکل فردی به یک شخص و وقف و سرسپردگی نسبت به او می‌باشد. باور مسیحیت بر این است که این شخص زنده است و همه می‌توانند به او دسترسی داشته باشند. ماهیت رابطه یک مسیحی با مسیح در عهد جدید با چنین عباراتی توصیف می‌شود: "او را اگرچه ندیده‌اید محبت می‌نمایید"، "مسیح به وساطت ایمان در دل‌های شما ساکن شود"، "مسیح در شما امید جلال". این عبارات در صفحات متعدد عهد جدید تکرار می‌شوند و این موضوع را روشن می‌سازند که همین رابطه شخصی و نزدیک که مبتنی بر توکل و همدلی و سرسپردگی به اوست که قلب و جوهره ایمان مسیحی را تشکیل می‌دهد.» با توجه به این امر که اتحاد با عیسی مسیح برای هویت مسیحی، عهد جدید و منحصر بفرد بودن مسیحیت عاملی اساسی و مهم می‌باشد، اینک ما برای کسب برکتی که این رابطه به ما می‌بخشد آماده هستیم. پولس رساله خود به افسسیان را با این حمد و ستایش آغاز می‌کند: «متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که ما را مبارک ساخت به هر برکت

روحانی در جایهای آسمانی در مسیح» (افسیسیان ۳:۱). پولس رسول بخاطر اینکه خدا ما را به هر برکت روحانی مبارک ساخت، متبارک می خواند. وی این برکات را «روحانی» دانسته و اضافه می کند که این برکات به «جایهای آسمانی» تعلق دارند. عبارت «جایهای آسمانی» در رساله افسسیان زیاد بکار رفته است و منظور پولس از بکارگیری این عبارت «جهان نادیدنی واقعیت روحانی» می باشد. منظور از بکارگیری دو واژه «روحانی» و «آسمانی» این نیست که نشان داده شود زندگی مسیحی یک تجربه عرفانی صرف بیش نیست. زیر خوانندگان رسالات پولس بخوبی از این امر آگاهند که چقدر تعلیم پولس واقع گرایانه و عملی می باشد. در واقع هدف پولس از بکارگیری این واژه ها این است که برکات روحانی ای را که فرد به واسطه مسیحی بودن دریافت می کند در تقابل با برکات مادی و دارایی و تمولی قرار دهد که خدا در عهد عتیق به قوم اسرائیل وعده داده بود. پولس همچنین این موضوع را مطرح می سازد که این برکات صرفاً به این علت به ما تعلق گرفته چون عیسی مسیح بشکل قطعی و نهایی بر نیروهای تاریکی غلبه یافته است و در نتیجه این غلبه و پیروزی او اینک در «جایهای آسمانی» با اقتدار حکومت می کند و همه دشمنان و رقیبان در زیر پای او قرار دارند (مراجعه کنید به افسسیان ۱۹:۱-۲۲ و ۱۰:۶-۱۲).

این برکات روحانی را کجا می توان یافت؟ همه این برکات «در مسیح» یافت می شوند. «در مسیح» است که خدا ما را به هر برکت روحانی مبارک ساخته است. بنابر این اگر ما «در مسیح» باشیم و فقط اگر «در مسیح» باشیم، هر برکت روحانی از سوی پدر آسمانی ما خدا، از آن ما می شود. زیرا پدر آسمانی با بخشیدن مسیح به ما که در اتحاد شخصی با او ممکن می شود، هر برکتی را که می بایست به ما عطا می کرد، به ما بخشید. برای اینکه بفهمیم که این برکات چه هستند، ما رساله افسسیان را بیشتر بررسی خواهیم نمود و در مورد سه برکتی که در این رساله مطرح شده اند تأمل خواهیم نمود.

برکت مقام جدید

«مقام» واژه ای مهم در جامعه معاصر می باشد. تصویر ذهنی ما از خودمان اغلب وابسته به مقام اجتماعی ما می باشد. بنابراین همه ما در پی رسیدن به مقام هستیم. ما از اینکه القابی به ما تعلق گیرد و مورد ارج و احترام باشیم لذت می بریم. ما همچنین از داشتن خانه های بزرگ و اتومبیل های سریع، گرفتن مدال و پوشیدن یونیفرم و مصاحبت و دوستی با اشخاص بانفوذ، که گاهی اسمشان را در گفتگوهای عادیمان با دیگران به شکل «تصادفی» ذکر می کنیم، لذت می بریم. زیرا همه این امور نماد مقام هستند و به شخصیت ما بزرگی و عظمت می بخشند.

اما کتاب مقدس به ما مقام دیگری ارزانی می‌دارد. این مقام روحانی است نه اجتماعی، الهی است و نه دنیوی، و بسیار عظمت دارد و ما را کاملاً اقناع می‌کند. این مقام بخودی خود می‌تواند باعث بوجود آمدن یک تصویر ذهنی نیرومند در ما شده و ارزش ما را در نظر خودمان بسیار بالا برد. این مقام، مقام فرزند خدا بودن است یعنی مقام مورد محبت قرار گرفتن، پذیرفته شدن و به مقام فرزندگی رسیدن توسط خود خداوند می‌باشد. پولس در رساله خود به افسسیان در آیاتی که پس از حمد و ستایش خدا می‌آیند به این مقام اشاره می‌کند. در هر آیه‌ای او به عیسی مسیح اشاره می‌کند و خاطر نشان می‌سازد که هر برکتی را که وی ذکر می‌کند به واسطه بودن ما در مسیح متعلق به ما می‌باشد. پولس رسول پس از اشاره به اینکه خدا ما را به هر برکت روحانی متبارک ساخته است ادامه می‌دهد: «ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او در محبت مقدس و بی‌عیب باشیم که ما را از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شویم به وساطت عیسی مسیح بر حسب خشنودی اراده خود. برای ستایش جلال فیض خود که ما را به آن مستفیض گردانید در آن حبیب که در وی به سبب خون او فدیة یعنی آمرزش گناهان را به اندازه دولت فیض او یافته‌ایم که آن را به ما به فراوانی عطا فرمود در هر حکمت و فطانت» (افسسیان ۸-۱:۴). کلماتی که من آنها را بصورت ایتالیک نوشته‌ام، اشارات متعدد پولس را به عیسی مسیح مشخص ساخته‌اند. هر یک از این اشارات به برکت خاصی مربوط می‌شوند. بنابراین خدا ما را در او برگزید تا مقدس باشیم (آیه ۴). خدا به وساطت عیسی مسیح ما را بعنوان پسران و دختران خودش پذیرفت (آیه ۵). وی در آن حبیب یعنی عیسی مسیح ما را مستفیض گردانید (آیه ۶). و در وی فدیة و آمرزش گناهان را یافته‌ایم (آیه ۷). افعال، جلال مقام نوین ما را نشان می‌دهند بدین معنی که در مسیح خدا ما را برگزید، به فرزندخواندگی پذیرفت، ما را فدیة داد و گناهانمان را بخشید.

به راستی چه مقامی بزرگتر از این مقام می‌توان متصور شد که انسان به فرزندخواندگی خدا پذیرفته شود و گناهانش آمرزیده شوند؟ ما به چه چیزی بیشتر از این احتیاج داریم؟ همانگونه که یوحنا رسول نیز می‌گوید: «ملاحظه کنید چه نوع محبت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا خوانده شویم و چنین هستیم...» (اول یوحنا ۱:۳). اگر ما در مسیح باشیم این مقام والای ما خواهد بود. ما در گذشته با عیسی مسیح متحد شده‌ایم و خدای پدر، ما را دیگر در گناهانمان نمی‌بیند زیرا او ما را در مسیح می‌بیند. در واقع او که ما را به فرزندگی خود پذیرفته است ما را همانگونه محبت می‌کند که مسیح پسر ازلی خود را محبت می‌کند. نویسندگان عهد جدید بارها خوشیها و امتیازات ناشی از بودن در مسیح را تکرار می‌کنند. در مسیح ما عادل شمرده شده، یا به عبارت دیگر از سوی خدا پذیرفته می‌شویم (غلاطیان ۲:۱۷، فیلیپیان ۳:۹). در مسیح ما فرزندان خدا و از نسل ابراهیم هستیم (غلاطیان ۳:۲۹: ۲۶:۵). در مسیح دیگر محکومیت و قصاصی وجود ندارد که ما از آن بترسیم زیرا

هرگز هیچ چیزی نمی‌تواند ما را از محبت خدا که «در خداوندان عیسی مسیح» است جدا سازد. با بیان این حقایق عالی که در مسیح هیچ محکومیتی از سوی خدا وجود ندارد و جدایی از خدا نیز در او ناممکن است، باب هشتم رومیان آغاز شده و پایان می‌پذیرد (رومیان 8: 39 : 1 تا).

برکت حیاتی تازه

بودن در مسیح معنایش خیلی بیشتر از یافتن مقامی تازه می‌باشد و در عین حال به معنای یافتن حیاتی تازه نیز می‌باشد. اگر ما بخواهیم از تعلیم عهدجدید ادراکی صحیح و جامع داشته باشیم باید به اهمیت این موضوع نیز توجه کنیم. اجازه بدهید برای روشن‌تر شدن این موضوع مثالی از دوران معاصر از کلیسای مصر برایتان بیاورم تا ضرورت جدا نساختن آنچه که خدا پیوست. یعنی عادل‌شمردگی و یافتن خلقت تازه یا بهم پیوستگی مقام تازه و حیات تازه را روشن‌تر درک کنیم. تقریباً حدود ده درصد جمعیت مصر را مسیحیان تشکیل می‌دهند و اکثریت این مسیحیان عضو کلیسای ارتدکس قبطی هستند. در اواسط دهه شصت میلادی قرن حاضر، در این کلیسا بیداری روحانی بوجود آمده و علاقه شدیدی به خواندن کتاب مقدس پدید آمد. اسقف اعظم کلیسا، پاپ شنودای سوم، هر جمعه شب بین ۴۰۰۰ تا ۶۰۰۰ نفر را در کلیسای جامع مرقس مقدس در قاهره گرد هم می‌آورد. بسیاری از اشخاصی که در جلسات این کلیسا شرکت می‌کردند اشخاصی جوان بودند. وی کتاب مقدس را برای حاضرین توضیح می‌داد، به سؤالات پاسخ می‌داد و در پی این بود تا ایمان کهن را با جهان معاصر مرتبط سازد. اما مدتی پس از آن مناقشاتی در کلیسای قبطی بوجود آمد که عامل اصلی بوجود آمدن این مناقشات یک روحانی قبطی مسمی به آبونا زاکاریا بوتروس بود. در سال ۱۹۶۴ پدر زاکاریا با تجربه‌ای روبرو شد که می‌توان آن را ایمان آوردن انجیلی توصیف کرد، یعنی یک رویارویی و ملاقات شخصی با عیسی مسیح. پس از این واقعه او در کلیسای خود در هلیوپولیس و در دیگر کلیساهای شهر، در شبهای پنجشنبه جلساتی برگزار می‌کرد که هر بار ۲ تا ۳ هزار نفر در این جلسات شرکت می‌کردند. وی با ریش سیاه پرپشت و قبای سیاه دراز خود، در حالی که صلیبی نقره‌ای بر سینه و کتاب مقدسی بزرگ در دست داشت، به شخصی تبدیل شده بود که توجه مردم را عمیقاً به خود جلب کرده بود. وی کتاب مقدس را برای شنوندگان مشتاق و علاقمند خود تفسیر می‌کرد و بر روی آموزه عادل‌شمردگی (یا پذیرش در حضور خدا) صرفاً بوسیله فیض و صرفاً توسط ایمان تأکید می‌نمود. مقامات عالی کلیسای ارتدکس بارها الهیات او را مورد بررسی قرار دادند. بعضی از پیروان او با صراحت بیشتری نظریات او را بیان می‌کردند. هنگامی که پاپ شنودا کتاب کم‌حجمی تحت عنوان «نجات از دیدگاه ارتدکس» را منتشر نمود، یکی از اعضای کلیسای پدر زاکاریا که عمادنازی نام داشت و

دانشجوی سال پنجم پزشکی بود، کتابچه کوچک در مخالفت با آن به نگارش درآورد که عنوان تحریک‌آمیز «عادل‌شمردگی و نجات رایگان از دیدگاه صحیح ارتدکس» را داشت. بلافاصله پس از انتشار این کتاب وی از کلیسا اخراج شد. مدت کوتاهی پس از آن نیز خود پدر زاکاریا از خدمت و موعظه منع شد. علت اصلی و ریشه‌ای این بحران الهیاتی که در کلیسای ارتدکس قبطی بوجود آمد چه بود؟ ریشه این بحران آموزه عادل‌شمردگی بود. در طی این بحران سلسله مقالاتی تحت عنوان «عادل‌شمردگی» در نشریه هفتگی کلیسای ارتدکس یعنی «ال‌کیرازاه» منتشر شد. نویسندگان این مقالات این دیدگاه را مطرح می‌ساخت که در کلیسا شانزده قرن در مورد معنی عادل‌شمردگی اتفاق نظر وجود داشت اما در قرن شانزدهم اصلاح‌طلبان «مفهومی نادرست و خطرناک» را در مورد عادل‌شمردگی مطرح ساختند. از نظر نویسندگان این مقالات اصلاح‌طلبان این «مفهوم نادرست و خطرناک» را مطرح ساختند که عادل‌شمردگی «به معنای صادر شدن حکم عادل‌شمردگی» می‌باشد بدون آنکه تجدید حیات و عادل‌شمردگی در درون شخصیت فرد صورت بگیرد. بدین معنی که بر طبق نظر اصلاح‌طلبان هنگامی که خدا گناهکاران را عادل می‌شمارد، بدون آنکه آنان را عملاً عادل بگرداند، آنان را عادل محسوب می‌کند. بر طبق نظر نویسندگان این مقالات اشتباه‌لوتر این بود که تعلیم می‌داد در عادل‌شمردگی خدا گناهکار را با ردای عدالت ملبس می‌نماید در حالی که در عمل فرد گناهکار همان شخص قدیمی در همان شرایط قبلی باقی می‌ماند. به عبارت دیگر آموزه پروتستان در مورد «عادل‌شمردگی توسط ایمان» تغییر یافتن مقام بدون تغییر یافتن شخصیت و منش را تعلیم می‌دهد.

اما آنچه که در بالا بیان شد کاریکاتوری از دیدگاه لوتر و آموزه کلاسیک پروتستان در مورد عادل‌شمردگی می‌باشد. زیرا در سطور فوق نویسندگان مقام تازه و حیات تازه، عادل‌شمردگی و خلقت تازه، کار مسیح و کار روح‌القدس را از هم جدا می‌سازد در حالی که اصلاح‌طلبان هرگز این جدایی و انفکاک را انجام نمی‌دادند. شکی نیست که بعضی از پروتستانها بخاطر ارائه چنین کاریکاتوری از آموزه عادل‌شمردگی مقصرند و عادل‌شمردگی از نظر آنان به معنای پذیرش کامل و رایگان از سوی خدا بدون هیچ پی‌آمد و نتیجه اخلاقی می‌باشد. اما لوتر هرگز چنین آموزه‌ای را تعلیم نمی‌داد. در روزگار پولس رسول نیز اشخاصی وجود داشتند که تعلیم پولس رسول را دقیقاً به همین شکل سؤ‌تعبیر می‌کردند و این شایعه نادرست را می‌پراکنده‌اند که پولس اشخاص را تشویق می‌کند «در گناه بمانند تا فیض افزون گردد». اما پولس رسول به شدت این افترا را رد می‌کند: «حاشا. مایانی که از گناه مردیم چگونه دیگر در آن زیست کنیم» (رومیان ۶:۲). وی سپس توضیح می‌دهد که ما توسط ایمان و تعمید با مسیح در مرگ و رستاخیز او متحد شدیم. در نتیجه او به ایمانداران می‌گوید که شما «خود را برای گناه مرده انگارید اما برای خدا در مسیح عیسی زنده» (رومیان ۶:۱۱). به عبارت

«در مسیح عیسی» در این آیه توجه کنید. مسیحیان در «مسیح عیسی» هستند. امکان ندارد که کسی بدون متحد شدن با مسیح عادل شمرده شده یا در حضور خدا پذیرفته شود. حقیقتاً تنها «در مسیح» است که ما عادل شمرده می‌شویم (غلاطیان ۱۷-۱۶:۲). و در مسیح ما اشخاص جدیدی هستیم که زندگی جدیدی را داریم. پولس رسول این باور را که اعمال بنیان و اساس عادل‌شمردگی هستند، شدیداً رد می‌کند اما در عین حال وی بر روی اعمال نیکوی حاصل از محبت، بعنوان ثمره ضروری عادل‌شمردگی و دلیلی دال بر تحقق آن، اصرار می‌ورزد. لوتر نیز چنین دیدگاهی دارد. وی در رساله‌ای تحت عنوان «مقاله‌ای در باب آزادی مسیحی» می‌نویسد: «اعمال نیکو باعث بوجود آمدن شخص نیکو نمی‌شوند، بلکه شخص نیکو می‌تواند اعمال نیکو انجام دهد.» من از آنچه که گروه‌های مختلف در کلیسای ارتدکس قبطی تعلیم می‌دهند آگاهی دقیق ندارم اما بنظر می‌رسد که در بین آنان از نظر الهیاتی سؤنفاهماتی جدی وجود دارد.

درس مهمی را که ما از مطالب فوق می‌توانیم بیاموزیم این است که همواره «مقام تازه» و «حیات تازه» را که خدا به ما بخشیده است در کنار همدیگر ببینیم و آنها را از همدیگر جدا نکنیم. به عبارت دیگر ما می‌توانیم در مورد اهمیت جداناپذیر بودن دو عبارت «توسط مسیح» و «در مسیح» یا توسط او و اتحاد با او تأکید کنیم. عادل‌شمردگی یک اصطلاح حقوقی است و متضاد واژه محکومیت می‌باشد و بیانگر عملی است که توسط آن خدا یک گناهکار را در نظر خود عادل محسوب می‌کند. اما عادل‌شمردگی صرفاً یک حکم حقوقی نیست که گناهکار عادل شمرده شده را در همان وضعیت قبلی بدون تغییر باقی بگذارد. زیرا خدا در صورتی فرد گناهکار را عادل می‌شمرد که «در مسیح» باشد و متحد بودن با مسیح به معنای آغاز تغییری بنیادین در شخصیت و رفتار فرد می‌باشد.

اجازه بدهید مجدداً به رساله افسسیان باز گردیم: «و در وی شما نیز چون کلام راستی یعنی بشارت نجات خود را شنیدید در وی چون ایمان آوردید از روح قدوس وعده مختوم شدید» (افسسیان ۱:۱۳ همچنین مراجعه کنید به غلاطیان ۳:۱۴). بنابراین اگر ما در مسیح هستیم نه تنها مقام جدید فرزند خدا بودن را که پولس در آیات قبلی توضیح می‌دهد، یافته‌ایم، بلکه همچنین روح‌القدس را نیز دریافت کرده‌ایم. سکونت روح‌القدس مشخصه‌ای است که با آن خدا قوم خود را مهر می‌کند و بدین وسیله تعلق آنان را به خود اعلان می‌نماید. بنابراین روشن است که اگر ما «در مسیح» هستیم، خدا هم ما را توسط پسرش فدیة داده و هم توسط روح خود حیات تازه‌ای به ما بخشیده است. او نه تنها ما را پسران و دختران خود ساخته بلکه روح پسر خود را در درون ما نهاده است که ما را به صورت مسیح متبدل می‌سازد. «پس اگر کسی در مسیح باشد خلقت تازه‌ای است. چیزهای کهنه درگذشت اینک همه چیز تازه شده است» (دوم قرنتیان ۵:۱۷). مقام تازه، حیات تازه، خلقت تازه

- ما نباید این برکات را از هم مجزا کنیم. این برکت به هم متصل بوده و به همه کسانی که در مسیح هستند داده می‌شوند. شاید مثالی ساده به درک بهتر موضوع کمک کند. اگر فرد بی‌چیز و بی‌خانمانی، در وضعیتی اسفبار، با لباسهای ژنده و ژولیده در حالی که گرسنه و ناتوان است و مدتها گرسنگی کشیده برای کسب کمک به ما مراجعه کند، بهتر است ابتدا او را به حمام بفرستیم و لباسهایش را عوض کنیم اما این کمکها کافی نیستند زیرا این شخص مریض است و مدتها دچار سوءتغذیه بوده است. بنابراین او همچنین نیاز دارد تا بخوبی تغذیه شود و در بیمارستان بستری گردد. به همین شکل نیز ما با وضعیتی اسفبار و در پوشش ژنده و ژولیده گناهانمان، در حالی که از نظر روحانی بیمار و گرسنه هستیم به نزد مسیح می‌آییم. در ابتدا ما در نزد مسیح پذیرفته می‌شویم و حمام کرده و لباسهایمان را عوض می‌کنیم. در این حالت خدا ما را در مسیح اشخاصی عادل می‌داند. این مقام تازه ما است. اما این تازه شروع کار است. پزشک مجرب می‌داند که ما بیمار هستیم. بنابراین او روح خود را درون ما می‌گذارد تا به ما زندگی جدید و سلامتی بخشد و سپس او ما را با کلام خودش تغذیه می‌کند تا ما قوی و نیرومند شویم. او هیچ کاری را ناقص و نیمه‌کاره انجام نمی‌دهد.

برکت یک جامعه جدید

بنابراین همانگونه که بررسی نمودیم «در مسیح» بودن به معنای اتحاد فرد مسیحی با مسیح می‌باشد که باعث جاری شدن برکتهای عالی ناشی از داشتن مقام جدید و حیات جدید بسوی فرد می‌گردد. دلیلی ندارد که ما در این مورد احساس خجلت و شرمساری کنیم زیرا مسیح و رسولان این برکات را به فرد فرد ما بخشیدند. عیسی می‌گوید: «آنکه در من می‌ماند و من در او میوه بسیار می‌آورد» (یوحنا ۱۵:۵). پولس رسول اضافه می‌کند: «پس اگر کسی در مسیح باشد خلقت تازه‌ای است» (دوم قرنتیان ۵:۱۷). اتحاد با مسیح تجربه‌ای شخصی است که با برکاتی شخصی همراه می‌باشد.

با وجود این اتحاد با مسیح واجد بعدی اشتراکی نیز می‌باشد و ما برای توضیح و تشریح این امر مجدداً به پولس رسول مراجعه می‌کنیم. پولس می‌نویسد: «و چنانکه در آدم همه می‌میرند در مسیح نیز همه زنده خواهند گشت» (اول قرنتیان ۱۵:۲۲). در این جمله معروف، پولس رسول دو جامعه متمایز را در تقابل با یکدیگر قرار می‌دهد. در یکسو انسانیت سقوط کرده قرار دارد که به واسطه اتحاد با نیا و بنیانگزار خود آدم در مرگ او نیز شریک می‌شود. در سوی دیگر، انسانیت نجات یافته قرار دارد، که در اتحاد با نیا و بنیانگزار خود در حیات او نیز شریک می‌شود. همه ما به انسانیت کهنه و نسل سقوط کرده انسان تعلق داریم، زیرا همه ما از بدو تولد «در آدم» هستیم. اما برای تعلق به انسانیت جدید و نسل نجات یافته انسان ما باید «در مسیح» باشیم و این امر

ضرورت «تولد جدید» را بوجود می‌آورد. و هنگامی که ما توسط ایمان و حیات جدید با مسیح اتحاد می‌یابیم در واقع در همان موقع بالفعل عضو انسانیت جدید و جامعه نوینی می‌گردیم که خدا خلق کرده است. پولس رسول می‌نویسد که در این جامعه جدید، موانعی که معمولاً انسانها را از یکدیگر جدا می‌سازد از میان برداشته می‌شوند، مخصوصاً آنچه را که وی «دیوار جدایی» بین یهودیان و غیریهودیان می‌خواند. زیرا عیسی مسیح با مرگ خود این دیوار را از میان برداشت. در نتیجه یهودیان و غیریهودیان اعضای خانواده الهی و نیز اعضای بدن مسیح می‌باشند (افسیسیان ۱۳:۲ - ۶:۳). اما این کل ماجرا نیست. پولس در رساله‌ای دیگر می‌نویسد: «هیچ ممکن نیست که یهود باشد یا یونانی و نه غلام و نه آزاد و نه مرد و نه زن زیرا که همه شما در مسیح عیسی یک می‌باشید» (غلاطیان ۵:۲۸).

مطلب فوق به معنای این نیست که عوامل متمایز سازنده نژادی، اجتماعی و جنسی ما عملاً از میان برداشته می‌شوند. رنگدانه‌های پوستی ما تغییر نمی‌کنند. خصوصیات اجتماعی و فرهنگی و یا لهجه‌ای که ما با آن سخن می‌گوییم نیز ضرورتاً دچار تغییر نمی‌شود. همچنین مردان و زنان هم جنسیتشان تغییر نمی‌کند. اما اینک ما در مسیح بدون توجه به نژاد، موقعیت اجتماعی و جنسیت خود، کاملاً مساوی هستیم. ما در برابر صلیب عمیقاً فروتن می‌شویم. در واقع هنگامی که ما خود و دیگران را به یکسان مقصر و گناهکار می‌بینیم، همه ما در یک سطح و مرتبه قرار می‌گیریم و ما کاملاً به فیض او متکی می‌گردیم. بنابراین ما بدون هیچ تمایز و تبعیضی به یکدیگر خوشامد می‌گوییم، زیرا ما در مسیح، به واسطه اتحادمان با او، در یک خانواده خواهران و برادران هستیم. البته در بسیاری از نقاط جهان موضوع طرح کلیسا بعنوان یک جامعه جدید، بیشتر به رؤیا می‌ماند تا واقعیت و این موضوعی است که بسیاری از مسیحیان حساس و باریک‌بین هرگز نمی‌توانند با آن آشتی کنند. همه موانع جداسازنده مسیحیان چون موانع نژادی، اجتماعی یا کلیسایی، برای خدا، پدر یگانه ناخوشایند می‌باشند، در تضاد با هدف مرگ و رستخیز مسیح قرار دارند، روح‌القدس موجد اتحاد را محزون می‌کند، اعتبار کلیسا را خدشه‌دار می‌سازند و مانعی بزرگ در راه انجام مأموریت آن در جهان می‌باشند. بنابراین بودن در مسیح این مسئولیت سنگین را بر دوشهای ما می‌گذارد که واقعیت جامعه جدید را نشان بدهیم.

اگر ما در مسیح هستیم و به شکل فردی و ارگانیک با او اتحاد یافته‌ایم، خدا ما را با برکات بی‌شمار متبارک می‌سازد یعنی به ما مقام جدیدی می‌دهد (ما در نظر او بی‌گناه و عادل می‌شویم) حیات نوینی می‌بخشد (ما توسط روح‌القدس حیات جدیدی می‌یابیم) و عضو جامعه جدیدی می‌شویم (ما اعضای خانواده الهی هستیم). اما چگونه چنین چیزی ممکن می‌شود؟ ما باید با روح ندامت و توبه و نیز ایمان به نزد عیسی مسیح بیابیم، و

خود را به او وقف و تسلیم کنیم. بدین طریق است که خدا ما را با مسیح متحد می‌سازد و این اتحاد با او در مراسم تعمید در جمع دیگران نشان داده می‌شود زیرا همچنان که پولس رسول می‌نویسد تعمید یافتن به معنای «تعمید یافتن در مسیح» می‌باشد (غلاطیان ۳:۲۷).

با وجود این اتحاد با مسیح تجربه‌ای زنده و رشد یابنده می‌باشد. پولس رسول می‌تواند هم خطاب به «اطفال در مسیح» و هم خطاب به اشخاص «کامل در مسیح» بنویسد (اول قرنتیان ۱:۳ و کولسیان ۱:۲۸). بنابراین اینک این سؤال مطرح می‌شود: ما چگونه باید در رابطه‌مان با مسیح رشد کنیم؟ این سؤال ما را به یاد این سخنان عیسی می‌اندازد: «در من بمانید و من در شما ... آنکه در من می‌ماند و من در او میوه بسیار می‌آورد» (یوحنا ۱۵:۴). ما در اینجا متوجه این موضوع می‌شویم که تمثیل عیسی در مورد تاک و شاخه‌ها ترسیم کننده رابطه‌ای دوجانبه بین او و قومش می‌باشد.

اگر مسیح باید در ما ساکن شود ما باید به او اجازه انجام چنین کاری را بدهیم. مسئولیت ما در اینجا بیشتر حالت منفعلانه دارد تا فعالانه. ما باید هر روزه و هر روز نیز از نو، زندگی خود را تحت کنترل او درآوریم. ما باید در پی این باشیم تا در همه لحظات کاملاً مطیع و تسلیم او باشیم تا همان گونه که در فصل بهار شیره درخت سرتاسر درخت را فرا می‌گیرد، به همین شکل نیز زندگی و قدرت او در درون ما جاری شود. اما اگر ما باید در مسیح بمانیم، گامهای خاصی وجود دارند که باید آنها را فعالانه برداریم. اسقف می‌سی. رایل که از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۰ اسقف لیورپول بود این موضوع را برای ما چنین بیان کرده است: «در من بمانید. به من متصل باشید. محکم به من بچسبید. مشارکتی بسیار نزدیک و صمیمانه با من داشته باشید. به من نزدیکتر و نزدیکتر شوید. هر باری را به من واگذارید. همه سنگینی خودتان را بر من بیندازید. حتی برای یک لحظه از من جدا نمانید.»

فعل «ماندن» بیانگر تعاقب جدی عیسی و جستجوی خستگی‌ناپذیر او می‌باشد. این فصل بیانگر روحیه حاکم بر یعقوب است که هنگامی که با خداوند کشتی می‌گرفت فریاد برآورد: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم» (پیدایش ۳۲:۲۶). ما بطور خاص احتیاج داریم تا در استفاده از «طرق جاری شدن فیض» ثابت قدم و ساعی باشیم، هر روز توسط دعا و مطالعه کتاب مقدس مسیح را بجوییم و به شکل منظم هر یکشنبه در پرستش و شام خداوند شرکت کنیم. بدین طرق است که ما فعالانه مسیح را می‌جوییم و می‌آموزیم که در وی بمانیم. هرچقدر که ساعات مخصوص دعا و پرستشمان نظم و ترتیب بیشتری داشته باشد و در این زمینه جدیت بیشتری به خرج دهیم، به همان میزان نیز گذرانیدن بقیه عمر «در مسیح»، متحد ماندن با او، برخوردار از حضور او و پر شدن از حیات و قدرت او آسانتر خواهد بود.

فصل چهارم

تحت کنترل مسیح خداوند ما

هیچکس به راحتی نمی‌پذیرد که تحت تسلط و بندگی شخص دیگری باشد. کلماتی چون «اطاعت»، «فرمانبرداری»، «انقیاد»، «تبعیت» و بالاخره «استیلا» هر یک بیانگر شکلی از حاکمیت و کنترل توسط یک شخص یا نهاد می‌باشند که ما از آنها رضایت خاطر نداریم. یا واژه مشابه دیگری چون «زیردست» را در نظر بگیرید که بیانگر یک مقام بسیار پایین و فرودست می‌باشد و یا واژه «توسری‌خور» که بیانگر وضعیتی است که در آن شخص قربانی بی‌عدالتی و استثمار می‌باشد. بنابراین چه کسی می‌خواهد که تحت حاکمیت و یوغ مسیح باشد؟ آیا چنین وضعیتی شأن و مقام انسانی ما را خدشه‌دار نمی‌سازد؟

امروزه مخصوصاً برای مسیحیان بررسی این موضوع اهمیت بسیاری دارد زیرا غیرمسیحیان پیرامون ما این موضوع را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند. همه اشکال اقتدار و حاکمیت که از گذشته باقی مانده‌اند مورد تردید قرار گرفته‌اند و هر ادعایی در مورد اقتدار و حاکمیت مورد نقد و بررسی موشکافانه قرار گرفته و معمولاً در برابر چنین ادعاهایی مقاومت می‌شود. مراجع اقتدار چون شوهران و والدین، معلمین و کارفرمایان، سیاستمداران و روحانیون که قبلاً وجودشان بدیهی انگاشته می‌شد بیش از پیش زیر سؤال می‌روند. اقتدار و مرجعیت نهادهای کهنی چون خانواده، مدرسه، دانشگاه، کلیسا و حکومت انکار می‌شوند، همزمان در بعضی از کلیساها پروتستانها مرجعیت کتاب مقدس و کاتولیکهای رومی مرجعیت پاپ را انکار می‌کنند. دلیل اصلی این عصیان بر علیه مراجع قدرت موجود این است که این مراجع با آزادی انسانی و حتی با طبیعت بشری ما در تضاد می‌باشند. مسئله در واقع بدین گونه مطرح می‌شود که چگونه ممکن است فردی مطیع مراجع قدرت شود و در عین حال حقیقتاً انسانی اصیل باقی بماند؟ اگر در اینجا من بجای اقتدار و حاکمیت واژه استبداد را بر بکار بگیرم پاسخ این سؤال کاملاً روشن خواهد بود. استبداد آزادی را از بین می‌برد بنابراین اساساً مخالف انسانیت حقیقی و اصیل می‌باشد. اما اقتدار و حاکمیت با استبداد یکی نیست. و مسیحیان باید این را هم اضافه کنند که در حالی که استبداد آزادی انسانی را نابود می‌سازد یک اقتدار و حاکمیت صحیح این آزادی را تضمین می‌کند. به همین دلیل عهدجدید که بر روی «آزادی» توسط مسیح تأکید دارد (در متن یونانی برای بیان این مفهوم واژه Elutheria بکار رفته است) همچنین بر روی اقتدار (در یونانی Exousia) و «اطاعت» (در یونانی Hupotage) نیز تأکید می‌کند و این مفاهیم را کاملاً با آزادی سازگار می‌داند. یقیناً ترسها و

سؤنهایی که بسیاری از اشخاص در مورد اطاعت مسیحی و مرجعیت و اقتدار عیسی مسیح مطرح می‌کنند کاملاً بی‌اساس است. در خداوندی مسیح هیچ عنصری از اجبار و فشار دیده نمی‌شود و در اطاعت از او هیچ عامل خوارکننده‌ای وجود ندارد. این امر بدین علت است چون خداوندی و مرجعیت او از مشروعیت بسیار والایی برخوردار است. مشروعیت اقتدار و مرجعیت او ریشه در مقام و موقعیت او یعنی جلال یافتن او دارد. چون او خود را فروتن ساخت و تا به مرگ و حتی تا مرگ صلیب مطیع گردید: «از این جهت خدا نیز او را به غایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نامها است بدو بخشید تا به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح خداوند است برای تمجید خدای پدر» (فیلیپان ۱۱-۹:۲). البته نامی که به او عطا شد «عیسی» نبود زیرا عیسی نامی بود که قبل از بدنیا آمدنش بر او نهاده شده بود بلکه عنوان «خداوند» به او اطلاق شد که نشان دهنده شأن و مقامی بالاتر از همه می‌باشد. هنگامی که حقیقت عینی حاکمیت مطلق عیسی بر همگان که از سوی خدا به او داده شده تصدیق شود، هم برای ما و هم برای دیگران به زانو درآمدن در حضورش عملی شایسته و صحیح خواهد بود.

پولس رسول نیز در رساله افسسیان در این مورد می‌نویسد: «عظمت بی‌نهایت قوت او (خدا) ... در مسیح عمل کرد چون او را از مردگان برخیزانید و بدست راست خود در جایهای آسمانی نشانید. بالاتر از هر ریاست و قدرت و قوت و سلطنت و هر نامی که خوانده می‌شود نه در این عالم فقط بلکه در عالم آینده نیز و همه چیز را زیر پایهای او نهاد و او را سر همه چیز به کلیسا داد که بدن اوست یعنی پری او که همه را در همه پر می‌سازد» (افسسیان ۲۳-۱:۱۹). در این متن نیز وقایع تاریخی رستاخیز و جلال یافتن عیسی با کلمات دیگری چون فرمانروایی و سلطنت او بر کل کائنات بیان می‌شوند. کلمات «بالاتر» و «زیر» برای بیان این امر بکار گرفته شده‌اند. او «بالاتر از» هر ریاست و قدرت و حاکمیتی قرار گرفته است بنابراین همه چیز «زیر» پایهای او قرار می‌گیرد. این امر نتیجه عمل خدا بوده و واقعیتی است که باید آن را پذیرفت. کلیسا نه با عصیان بر علیه این واقعیت بلکه با تصدیق سرورآمیز آن هویت خود را می‌یابد. مسیح سر است و کلیسا بدن اوست یعنی پری او.

اگر مشروعیت اقتدار و حاکمیت مسیح مورد تردید نیست چگونگی آن نیز نباید مورد تردید باشد. او بعنوان خداوند «فرمانروای» ما است و ما بعنوان غلام و خادم «تحت» حاکمیت او هستیم. اما این رابطه مبتنی بر اطاعت با مسیح، نه تنها شخصیت ما را مضمحل و نابود نمی‌سازد بلکه باعث رشد آن می‌شود. همانگونه که فرزندان یک خانواده در محیط امن و شاد خانه، تحت انضباط و تربیت والدین بشکلی طبیعی رشد می‌کنند و بالغ می‌شوند، به همین شکل نیز مسیحیان در مسیح و تحت حاکمیت و اقتدار محبت‌آمیز او رشد می‌کنند. خداوندی او بر زندگی ما نه باعث عدم رشد بلکه باعث رشد و شکوفایی شخصیتمان می‌شود و آزادی را برایمان به

ارمغان می آورد. این امر اعتقاد راسخ هر مسیحی می باشد که ما در این فصل سعی می کنیم آن را بیشتر بشکافیم. برای بررسی و توضیح این مسئله برای شروع شاید نتوان سخنانی بهتر از سخنان فوق که از سوی خود خداوند عیسی بیان شده است یافت: «یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده دل می باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت. زیرا یوغ من خفیف است و بار من سبک» (متی ۲۹-۱۱:۲۸).

یوغ یک قطعه چوب افقی بود که بر روی گردن گاوهای نر گذاشته می شد. یوغ را هنوز می توان در مناطق روستایی بعضی از کشورهای در حال توسعه مشاهده نمود. من خود بارها با منظره جالب گاوهایی که در آمریکای لاتین با یوغ گاریها را می کشیدند و یا گاو میشهایی که در مزارع برنج آسیایی یوغشان به گاو آهن متصل بود، روبرو شده ام. چنین مناظری برای ساکنین قدیمی فلسطین نیز بسیار آشنا بود. بنابراین برای نویسندگان کتاب مقدس استفاده از یوغ بعنوان نمادی برای نشان دادن حاکمیت و سلطه و مخصوصاً حاکمیتی ستمگر و جبار در نوشته هایشان کاملاً طبیعی بود. برای قوم اسرائیل تسلیم شدن حاکمیت امپراطوری بابل در حکم این بود که «گردن خود را در زیر یوغ پادشاه بابل» بگذارند (ارمیا ۱۵-۲۷:۱ و نیز مراجعه کنید به ناحوم ۱۳:۱). بردگی نیز نوعی یوغ بود و «باز کردن یوغ» بردگان به معنای «آزاد ساختن مظلومان» بود (اول تیموتاؤس ۱:۶ و اشعیا ۵۸:۶). با وجود این سلطه و حاکمیتی که با یوغ نمایانده می شد همواره حاکمیتی استبدادی و جابرانه نبود. انواع مختلف یوغ بیانگر اشکال مختلف سلطه و حاکمیت می باشند. در حالی که «یوغ آهنین» نشان دهنده حاکمیتی جبار و بی رحم می باشد. عیسی یوغ خود را «خفیف» می خواند. تصویری را که عیسی ترسیم می کند روشن است. او خود را به کشاورز و ما را به گاوهایی که در خدمت او هستیم تشبیه می کند. او یوغ خود را بر ما می گذارد. در واقع بهتر است بگوییم که او از ما دعوت می کند تا یوغ او را بر خود بگذاریم یا به عبارت دیگر داوطلبانه مطیع حاکمیت او گردیم. او با خاطر نشان ساختن این امر که وی شخصی حلیم و افتاده دل می باشد و نیز با مطمئن ساختن ما در این مورد که یوغ او خفیف است و بار وی سبک، ما را در پذیرش یوغ خود تشویق می کند. در اینجا ضرورت دارد کمی در مورد معنای «تحت کنترل و حاکمیت مسیح بودن» یعنی تحت یوغ خفیف او بودن به کنکاش پردازیم. ما این کنکاش را در دو حوزه و قلمرو انجام می دهیم.

افکار ما تحت یوغ مسیح

عیسی در وهله اول از پیروان خود انتظار دارد که افکار خود را تحت یوغ او قرار دهند. لاقلاً این امر برداشتی بود که شنوندگان یهودی او از سخنان او داشتند. زیرا معلمین شریعت یهود پیوسته به «یوغ تورات» و

«یوغ شریعت» اشاره می‌کردند. یوغ مورد نظر آنان یوغی سنگین بود که تحمل آن بسیار دشوار بود. البته این امر بدین معنی نبود که شریعت خدا بخودی خود سنگین و جبارانه بود بلکه برعکس شریعت بخودی خود «مقدس و عادل و نیکو» بوده (رومیان ۱۲:۷) و «احکام او گران» نبودند (اول یوحنا ۵:۳). اما شریعت برای کسانی که سعی می‌کردند که آن را با قوت خود بجا آورند و یا با اطاعت خود از شریعت نجات یابند و یا هر دو هدف را دنبال می‌کردند، به باری سنگین تبدیل می‌شد. علاوه بر این «کاتبان و فریسیان» (که ما با آنها در اناجیل بارها روبرو می‌شویم) با تفاسیر پیچیده و متعدد شریعت خدا را به باری گران تبدیل ساخته بودند. آنچه را که خدا در نظر داشت تا برای پایه‌های ما چراغ و برای راه‌های ما نور باشد (مزمور ۱۱۹:۱۰۵) به باتلاقی از احکام جزئی و مراسم متعدد تبدیل شد. بنابراین بجای سنت‌های دشوار و سنگین نیاکان که به یوغی آهنین می‌مانست، عیسی یوغ سبک تعالیم خودش را عرضه نمود.

اجازه بدهید استعاره عیسی را بیشتر بشکافیم. عیسی می‌گوید: «یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید.» کشاورز با گاوهای خود یکباره به معلمی تبدیل می‌شود که شاگردانی زیردست خود دارد. زیرا عیسی مدرسه‌ای را بوجود آورده است که در آن او خود معلم می‌باشد و همه پیروان او دعوت شده‌اند تا بعنوان شاگرد در این مدرسه ثبت‌نام کنند. این دعوت بلافاصله پس از دعوت دیگر او مطرح می‌شود که در آن «تمام زحمتکشان و گرانباران» مخاطب هستند، یعنی کسانی که زیر بار گناهان و تقصیرهای خود می‌باشند. این اشخاص دعوت می‌شوند که برای اینکه آرامی بیابند به نزد عیسی بیایند زیرا وی گناهان آنان را می‌بخشد و تقصیرهایشان را می‌آمرزد، بنابراین یوغ آنان را خفیف می‌سازد و بارهای آنان را برمی‌دارد. اما عیسی در ادامه سخنان خود مجدداً نقش دیگری را بخود می‌گیرد. او صرفاً نجات‌دهنده‌ای نیست که بارها را برمی‌دارد بلکه معلمی است که بارهایی را بر دوش ما می‌گذارد. تنها تفاوت در این امر است که در حالی که بارهای ما سنگین است و یوغ ما غیرقابل تحمل، یوغ او خفیف است و بار او سبک.

پیروان اولیه عیسی از این امر درکی روشن داشتند. آنان از اینکه خود را «شاگردان»، «خادمین» و حتی «غلامان» او بخوانند مشعوف می‌شدند. آنان با حلم و شادمانی خود را مطیع اقتدار تعالیم او ساخته بودند. این امر بدین معنا است که درک آنان از حقیقت توسط تعالیم عیسی شکل گرفته بود. این پیروان اولیه که سنن یهودیت همراه با شیر مادر در وجودشان عجین شده بود و نزد پایه‌های استادان و معلمین شریعت دوران خود رشد کرده بودند، اینک باید تحت سرپرستی معلم جدیدشان افکار خود را در مورد بسیاری از مسائل تغییر می‌دادند. البته این امر فرایندی تدریجی بود که هنگامی که دوران حضور مسیح بر روی زمین پایان یافت، تازه آغاز گشت. عیسی سپس توسط عملکرد روح‌القدس آموزش و تربیت آنان را ادامه داد. عیسی این دو مرحله

تعلیم و تربیت آنان را بدین شکل بیان می‌کند: «این سخنان را به شما گفتم وقتی که با شما بودم ... و بسیاری چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم لکن الآن طاقت تحمل آنها را ندارید ... و لیکن چون او یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد ... او مرا جلال خواهد داد» (یوحنا ۱۴:۲۵؛ ۱۴-۱۶:۱۲). بنابراین درک شاگردان در مورد خدا و انسان، تاریخ و ابدیت، گناه و نجات، خلقت کفاره، ایمان، محبت، زندگی و مرگ و جلال نهایی گام به گام و مرحله به مرحله عمیق تر و بالغ تر شد. شاگردان در مورد آموزه‌های فوق و نیز آموزه‌های دیگر یا باید دیدگاه یهودیت یا دیدگاه دنیوی را می‌پذیرفتند یا حکمت عیسی مسیح را. زیرا حکمت و دیدگاه عیسی مسیح در تضاد با دیدگاه‌های دیگر بود و رسولان بر آن بودند تا افکار خود و افکار شنوندگانشان را تحت کنترل و تسلط مسیح درآورند. پولس رسول در این مورد می‌نویسد: «که خیالات و هر بلندی را که خود را به خلاف معرفت خدا می‌افزاید به زیر می‌افکنیم و هر فکری را به اطاعت مسیح اسیر می‌سازیم» (دوم قرنتیان ۱۰:۵). پولس رسول چه دید و چشم‌انداز زیبایی را مطرح می‌سازد. افکار فراوان و متعدد ذهن ما، همانند سربازان یک ارتش بزرگ، که سر به شورش و تمرد برمی‌دارند، توسط مسیح شکست خورده به اسارت درمی‌آیند و با اطاعت از او آزادی حقیقی خود را می‌یابند. آوردن افکار ما تحت یوغ مسیح به معنای انکار عقلانیت و تفکر منطقی ما نیست بلکه به معنای مطیع ساختن آن تحت کنترل مکاشفه الهی او می‌باشد.

با وجود این موضوع قرار دادن فکر و ذهنمان تحت کنترل مسیح موضوعی است که امروزه در کلیسا توجهی به آن نمی‌شود. در میان ما اشخاص معدودی وجود دارند که رفتاری چون رفتار مریم را در بیت‌عنا داشته باشند. ما همانند مریم نزد پایهای عیسی نمی‌نشینیم تا به کلام او گوش بسپاریم. مشکلات و مشغله‌های زندگی چنین فرصتی را برای ما باقی نمی‌گذارند. همانند مرتا ما پیوسته مشغول فعالیت هستیم و گوش سپردن به سخن مسیح و تفکر و تعمق در آن برای ما امری غریب می‌نماید. ما سروصدا را بر سکوت و فعالیت شدید را بر تأمل و تعمق ترجیح می‌دهیم. ما احتیاج داریم تا با جی. ویترا این دعا را تکرار کنیم:

قطرات شبنم سکوت را بر ما فرو ریز
تا تشنگی عمیق ما سیراب گردد.
اضطراب و ناآرامی را از جان ما بزدا
و بگذار تا زندگی‌های بسامان ما
زیبایی آرامش تو را بیان کنند.

بر بستر خواهشهای تفتیده ما
خنکی و مرهم خودت را بدم
بگذار حواسمان آرام گیرند و تنهایمان بیارامند.
به واسطه زلزله، باد و آتش سخن بگو
آه ای آوای ظریف سکوت و آرامی!

اما گاهی «خواهشهای تفتیده ما» خنکی او را بی اثر می گذارد و خروش حاکم بر زندگی ما آواز ظریف او را ناپدید می سازد. علاوه بر این اغلب ما هیچ تمایلی نداریم تا افکار و اندیشه های خود را تحت اطاعت مسیح درآوریم. چرا ما چنین عمل می کنیم؟ به این دلیل چون ما افکار و دیدگاههای خود را بر افکار مسیح ترجیح می دهیم و متأسفانه افکار ما در بسیاری از موارد با تعالیم عیسی تضاد پیدا می کنند.

در ماه آگوست سال ۱۹۷۸، در ایام کنفرانس لمبث که در طی آن اسقفان کلیسای انگلیکن برای مشورت و تبادل نظر گرد هم می آیند، من در یک روز یکشنبه در کلیسای خودمان در مورد یوغ مسیح موعظه ای داشتم. یک روز قبل یکی از اسقفهای شرکت کننده در کنفرانس به من گفت (من در این کنفرانس نقش مشاور را داشتم) که وی با مشاهده «عدم تمایل اسقفها در اطاعت از کلام خدا» دچار ترس و وحشت شده است. بدون شک این گفته یک تعمیم دهی بود و همانند تعمیم دهیهای دیگر آنچنان دقیق نبود زیرا بسیاری از اسقفهای حاضر در کنفرانس در مورد تشخیص اراده خدا و بجا آوردن آن دلگرانی و اشتیاق عمیقی داشتند. با وجود این، این اسقف چنین برداشتی داشت و برای این برداشت خود هم دلایلی داشت. در کنفرانس بحثهای عمیق و جدی الهیاتی مطرح نمی شدند و ارزیابی کاردینال هیوم در مورد کلیسای انگلستان این بود که در این کلیسا بر روی یک مرجعیت خاص توافق نظر وجود ندارد. من خود نیز از مشاهده واکنش منفی اسقفها در کنفرانس در برابر دعوت اسقف کوگان از آنان در اینکه به خدا گوش بسپارند، متعجب شدم. برای بسیاری از حاضرین، این گفته وی که «ما دیگر به خدا گوش نمی سپاریم» تویبخی بی مورد بنظر رسید. اما آیا این گفته در مورد کلیسا بعنوان یک کل صحیح نبود؟ اسقف کوگان در ادامه سخنان خود یک اسقف ایده آل را چنین شخصی توصیف نمود: «او کسی است که در برابر باد روح القدس حساس است، با آتش روح القدس گرم می شود و منتظر اعمال غافلگیرکننده روح القدس است.» ما می توانیم این مطلب را نیز بر گفته اسقف کوگان اضافه کنیم که باد، آتش و عملکرد غافلگیرکننده روح القدس نباید جدا از مسیح یا کتاب مقدس در نظر گرفته شوند زیرا تلاش برای جدا

نمودن روح خدا از کلام خدا (چه کلام مکتوب و چه کلام مجسم) همواره خطایی خطرناک و احمقانه می‌باشد.

امروزه در کلیسا نیازی مبرم به متفکران اصیل‌تر مسیحی احساس می‌شود یعنی متفکرینی که تحت تأثیر تفکر غیردینی حاکم قرار ندارند یا به عبارت دیگر امروزه به مسیحیان بیشتری که افکار و اندیشه‌های خود را تحت یوغ مسیح قرار داده‌اند نیاز هست. هری بلامیرز در کتاب مشهور خود تحت عنوان «فکر مسیحی» این موضوع را به زیبایی بررسی کرده است و در واقع به واسطه آثار وی عبارت «فکر مسیحی» در میان عموم مطرح شده است. وی می‌نویسد: «فکر و اندیشه مسیحی آنقدر تحت تأثیر طرز فکر غیردینی و دنیوی قرار گرفته است که در تاریخ مسیحیت بی‌سابقه است. مشکل بتوان صرفاً توسط کلمات بیان نمود که در کلیسای قرن بیستم چقدر فقدان یک تفکر اصیل و منسجم احساس می‌شود ... دیگر تفکر و اندیشه مسیحی وجود ندارد. البته هنوز اخلاقی مسیحی، رفتاری مسیحی و روحانیتی مسیحی وجود دارد ... اما مسیحی معاصر، بعنوان موجودی متفکر عمیقاً تحت تأثیر تفکر غیردینی و دنیوی می‌باشد. بلامیرز فکر مسیحی را بعنوان فکری تعریف می‌کند که «برای رویارویی با یورش داده‌های جهان غیردینی و دنیوی با نظامی اعتقادی که بر مبنای پیش‌فرضهای مسیحی شکل گرفته است، تربیت و مجهز شده است». وی سپس شش خصوصیت یک تفکر مسیحی را برمی‌شمارد که عبارتند از: (۱) جهت‌گیری ماورای طبیعی (تصدیق این امر که خدا صاحب و حاکم جهان است و جهان فانی گذراست). (۲) آگاهی از مسئله شر (یعنی گناه اولیه حتی اصیل‌ترین و پاکترین چیزها را نیز دستخوش ناپاکی و انحراف ساخته است). (۳) داشتن مفهومی خاص در مورد حقیقت (مکاشفه الهی توسط خداوند به انسان داده شده است و در مورد آن نمی‌توان سازش یا تسامح نشان داد) (۴) پذیرش مرجعیت مطلق (مکاشفه خدا از ما نه خواهان دلبستگی عادی به آن همچون دلبستگی ما به چیزهای دیگر بلکه خواهان اطاعتی کامل می‌باشد). (۵) توجه و ارزش‌گذاری ویژه به شخصیت انسانی (برجسته ساختن شخصیت انسانی و تأکید بر روی آن در تقابل با تفکر حاکم که انسان را برده ماشین می‌سازد). (۶) گرایش به تقدس‌بخشی به امور (برای مثال تصدیق این امر که عشق بین زن و مرد یکی از مؤثرترین طرقی است که خدا توسط آن چشمان انسان را در برابر واقعیت می‌گشاید).

خلاصه مطلب اینکه فکر و اندیشه مسیحی، فکر و اندیشه‌ای است که در مورد همه چیز مسیحی‌وار می‌اندیشد. این امر بدین علت ممکن می‌شود چون فکر مسیحی پیش‌فرضهای مکاشفه الهی را که در کتاب مقدس مکتوب است و در مسیح به نقطه اوج خود می‌رسد به شکلی عمیق و جامع درک کرده است. تنها در چنین حالتی مسیحیان می‌توانند جرأت این را داشته باشند که همراه پولس رسول بگویند: «ما فکر مسیح را

داریم» (اول قرن‌تینان ۲: ۱۶). فکر و اندیشه مسیحی، فکر و اندیشه مسیح است زیرا خود را تحت یوغ مسیح قرار داده است.

اراده‌های ما تحت یوغ مسیح

یوغ مسیح همچنانکه بر حیات عقلانی ما حاکم است بر حیات اخلاقی ما هم باید حاکم باشد چون اقتدار و حاکمیت آن علاوه بر افکار ما شامل اعمال ما نیز می‌شود. تردیدی نیست که عیسی از پیروان خود انتظار داشت که نه تنها به تعالیم او ایمان داشته باشند بلکه همچنین از احکام او نیز اطاعت کنند. ما در فصل دوم هنگامی که در مورد عیسی مسیح بعنوان بنیانی که باید براساس آن عمارت زندگی خود را بنا کنیم سخن می‌گفتیم، این موضوع را مورد بررسی قرار دادیم. تمثیل کوتاهی که موعظه سر کوه با آن خاتمه می‌یافت این موضوع را بیان می‌کرد که شخص حکیمی که خانه‌اش را بر صخره بنا می‌کند شخصی است که به کلام مسیح گوش سپرده و از آن اطاعت نموده است در حالی که گوش سپردن به کلام مسیح و نافرمانی از آن عملی احمقانه بوده و در حکم بنای عمارت زندگی بر ریگ و ماسه می‌باشد. نه تنها عیسی از ما خواستار اطاعت می‌باشد بلکه او همچنین اطاعت را ملاک حکمت و تضمینی برای امنیت می‌داند. وی همچنین اطاعت را آزمونی برای محبت می‌داند. عیسی می‌گوید: «اگر مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید» (یوحنا ۱۴: ۱۵). همانگونه که آمدن روز پس از شب امری حتمی می‌باشد. اگر محبت واقعی وجود داشته باشد اطاعت نیز قطعاً در پی آن خواهد بود. بنابراین «هرکه احکام مرا دارد و آنها را حفظ کند آن است که مرا محبت می‌نماید» (یوحنا ۱۴: ۲۱).

با وجود این واژه «اطاعت» در گوش انسانهای معاصر طنین ناخوشایندی دارد و در اذهان معاصرین تأثیر نامطلوبی می‌گذارد. بعضی در مورد این موضوع پافشاری می‌کنند که زندگی مسیحی، زندگی‌ای آزاد است و اطاعت نمی‌تواند بر آن غالب باشد زیرا اطاعت و آزادی متضاد یکدیگر می‌باشند. اما این اشخاص این موضوع را درک نکرده‌اند که آزادی مسیحی توسط اطاعت بدست می‌آید. گروهی دیگر بر روی تأکید پولس در مورد زیر یوغ شریعت نبودن انگشت می‌گذارند و به شکل نادرستی این مفهوم را بکار می‌گیرند. این گروه به این نتیجه عجیب می‌رسند که مفهوم شریعت برای مسیحیان معنایی ندارد و منظور پولس این بوده است که مسیحیان به استثنای قانون محبت از همه قوانین و اصول دیگر مستثنی هستند. اما این اشخاص تأکیدهای دیگر پولس را در مورد اینکه مسیح برای ما مرد تا ما عدالت شریعت را متحقق سازیم و نیز خدا روح خود را در درون ما نهاد تا شریعت او در درون ما نگاشته شود نادیده می‌گیرند (برای مثال مراجعه کنید به رومیان ۳: ۸ و ۳: ۳۶). درواقع در آثار انبیای عهد عتیق بین وعده قرار گرفتن روح خدا در درون

قوم او و وعده قرار گرفتن شریعت او در درون آنها عملاً تمایز مشخصی دیده نمی‌شود (حزقیال ۲۷:۳۶، ارمیا ۳۳:۳۱). مسیحیان برای پذیرفته شدن در حضور خدا تحت فیض هستند و نه تحت شریعت و در مورد تقدس نیز آنان مجدداً نه تحت شریعت بلکه تحت قدرت روح القدس قرار دارند. با وجود این در مورد معیارهای اخلاقی و نیز خشنود ساختن خدا ما همراه با پولس رسول باید بگوییم که تحت «شریعت مسیح» (اول قرنیتان ۲۱:۹) هستیم. در واقع اگر خداوندی مسیح شامل اطاعت اخلاقی نباشد از ارج و منزلت آن کاسته می‌شود.

با توجه به مطالب فوق بسیاری از اشخاص سؤال می‌کنند که آیا اطاعت مسیحی با آزادی مسیحی سازگاری دارد یا خیر؟ چند سال پیش دختر جوانی که عضو رسمی کلیسایمان بود و او را سالها ایمانداري معتقد می‌دانستیم، خبر نامزدی خود را با فردی که عدم اعتقاد خود را به مسیحیت صریحاً بیان می‌کرد، اعلام کرد. من وظیفه خود دانستم که از او سؤال کنم که آیا نگرش عهد جدید را در مورد ازدواج می‌داند؟ به او یادآوری نمودم که عهد جدید دیدگاهی عمیق در مورد ازدواج دارد و آن را نه تنها وحدتی جسمانی بلکه وحدتی روحانی بین دو نفر نیز می‌داند و به همین علت مسیحیان فقط باید «در خداوند» ازدواج کنند و نباید زیر «یوغ ناموافق» با بی‌ایمانان قرار گیرند (اول قرنیتان ۱۶-۱۴:۶). وی گفت که از تعلیم عهد جدید در این مورد آگاهی دارد. بنابراین از او سؤال کردم پس چگونه او به این تعلیم توجهی ندارد؟ وی پاسخ داد: «زیرا من برای انتخاب کردن باید آزاد باشم. اگر مسیح به من بگوید که چه باید بکنم، اگر پیش از اینکه موضوع طرح شود پاسخ آن معین شده باشد، من دیگر آزاد نیستم. در حالی که من باید آزاد باشم.» پاسخ من به وی تنها این بود که آزادی حقیقی یک مسیحی نه آزادی در ناطاعتی از مسیح بلکه آزادی در اطاعت از اوست.

برای ما مسیحیان اهمیت بسیاری دارد که در شاگردی خود به بعد اطاعت که نسبت به آن بی‌توجهی و تسامح نشان داده‌ایم، مجدداً توجه کنیم. امروزه همه ما با تصمیم‌گیریه‌های اخلاقی بسیاری روبرو هستیم. برای مثال ما در مورد مسائلی چون وجدان شغلی و اخلاقیات محیط کار، مسائل جنسی، طلاق و ازدواج مجدد یا مسائل مربوط به انتخاب حیات یا مرگ در رابطه با سقط جنین و کمک به خودکشی بیماران لاعلاج، باید تصمیماتی اخلاقی اتخاذ کنیم. من ادعا نمی‌کنم که عیسی مسیح پاسخهایی آماده برای سؤالات پیچیده و یا راه‌حلهایی ساده برای مشکلات بغرنج دارد. ما نیز نباید در پی یافتن پاسخهای آماده و راه‌حلهای ساده از سوی او باشیم. او از ما می‌خواهد تا با رشد و توسعه تفکر مسیحی‌مان و با بکارگیری آن به اشخاصی بالغ تبدیل شویم. اما در تعالیم کتاب مقدس بعضی معیارهای مطلق و اصول اخلاقی وجود دارند که ما باید به آنها پایبند باشیم. در موعظه سر کوه در بخشهای تعالیم اخلاقی رسالات رسولان و در شخصیت خود مسیح که به شکل زیبایی توسط انجیل‌های چهارگانه توصیف شده است ما با عدالت، فروتنی و محبت مسیحی به شکلی روشن و

آشکار آشنا می‌شویم و وضعیت ما، وضعیت اشخاصی نیست که از نظر اخلاقی در بی‌خبری و تاریکی رها شده باشیم.

موضوع این است: در تصمیمات اخلاقی چه چیزی باید ما را هدایت کند؟ آیا رابطه جنسی خارج از قلمرو زناشویی جایز است؟ آیا یک دختر باردار می‌تواند اقدام به سقط‌جنین کند؟ آیا یک زوج می‌تواند از یکدیگر طلاق بگیرند؟ آیا من می‌توانم فلان شغل مسئله‌دار را انتخاب کنم؟ آیا من می‌توانم نسبت به شخصی حسادت ورزم و نسبت به شخصی دیگر کینه داشته باشم؟ در برابر دشمنانم باید چه رفتاری داشته باشم؟ زنان و شوهران، والدین و کودکان، کارگران و کارفرمایان نسبت به یکدیگر باید چگونه رفتار کنند؟ یک شهروند مسیحی چه وظایفی دارد؟ یک کلیسای محلی چگونه باید مسائل خود را حل کند و برنامه‌ریزی نماید؟ خدا می‌خواهد که رابطه کلیسا و جهان چگونه باشد؟ در جهانی که میلیون‌ها نفر در آن دستخوش قحطی و گرسنگی‌اند شیوه زندگی مسیحیان چگونه باید باشد؟ آیا یک مسیحی می‌تواند جاه‌طلب باشد؟ من با پول خود چه باید بکنم؟ آیا بشارت دادن وظیفه‌ای است که بر دوش همه مسیحیان قرار دارد؟ معنای بشارت مسیحی چیست و نتایج اعمال نیکوکارانه مسیحی کدامند؟ فهرست این سؤالات را می‌توان بی‌نهایت ادامه داد. در مورد سؤالات یا مشکلاتی چون موارد فوق، ما برای هدایت به کجا می‌نگریم؟ آیا سنن و میثاق‌های کلیسایی و یا اجتماعی و دنیوی هدایتگر ما هستند؟ آیا در نهایت ما مسیحیانی دنیوی بیش نیستیم که دنباله‌روی توده مردم هستیم؟ یا اینکه ما با مطالعه کتاب مقدس، دعا و مشورت با مسیحیان دیگر با تمام وجود تلاش می‌کنیم ذهن مسیح را دریابیم و فکر و اراده خود را مطیع تعالیم و احکام او بگردانیم؟

ما مشاهده کردیم که هر مسیحی، شاگردی در مدرسه عیسی مسیح می‌باشد. ما نزد پایهای استادمان نشستیم. ما می‌خواهیم تا افکار و اراده باورها و معیارهای خود را تحت یوغ مسیح بیاوریم. مسیح در بالاخانه به شاگردان خود گفت: «شما مرا استاد و آقا می‌خوانید و خوب می‌گویید زیرا که چنین هستم» (یوحنا ۱۳:۱۳). «استاد» و «آقا» صرفاً کلماتی نیستند که بیانگر ادب و احترام باشند، بلکه واقعیت روشنی را بیان می‌کنند. عیسی مسیح استاد ما است و ما را تعلیم می‌دهد و آقا و خداوند ما است و به ما فرمان می‌دهد. همه مسیحیان تحت تعلیم و فرمانروایی عیسی مسیح قرار دارند. برای یک مسیحی عدم توافق و یا عدم اطاعت از مسیح حتی نمی‌تواند قابل تصور باشد و اگر یک مسیحی با مسیح موافق نباشد و یا از او اطاعت نکند دیگر نمی‌توان او را مسیحی دانست و باید در اصالت مسیحی بودن وی شک نمود. زیرا اگر ما از نظر فکری و اخلاقی تغییر نکنیم نمی‌توانیم ادعا کنیم که کل وجودمان تغییر کرده است و اگر فکر و اراده خود را تحت یوغ مسیح قرار ندهیم

نمی‌توانیم از نظر فکری و اخلاقی تغییر کنیم. بنابراین یک مسیحی کاملاً در تحت اختیار خداوند و استاد خود قرار دارد تا هرآنچه را که وی می‌گوید انجام دهد و هر جا که وی او را می‌فرستد برود.

کلیسا و آزادی

شاید توصیف من از یوغ مسیح بیش از حد فردگرایانه بنظر برسد. البته قصد این را ندارم که آنچه را که نوشتم مورد بازبینی و اصلاح قرار دهم. اگر تومای رسول در حضور مسیح به زمین افتاد و اعتراف نمود: «ای خداوند من و ای خدای من» (یوحنا ۲۰:۲۸) و پولس رسول در مورد «فضیلت معرفت خداوند خود مسیح» (فیلیپیان ۸:۳) سخن گفت، پس ما نیز دلیلی نداریم تا از بکار بردن زبانی مشابه زبان بکار گرفته شده از سوی آنان شرمسار باشیم و یا در مورد اهمیت خداوندی مسیح بر زندگی هر فرد مسیحی تأکید نکنیم. با وجود این، رسولان همچنین در مورد خداوندی مسیح بر کلیسا بعنوان یک کلیت نیز مطالبی را بیان داشته‌اند. زیرا «او بدن یعنی کلیسا را سر است» و او خداوند خلقت جدید و نیز خلقت قدیم می‌باشد، زیرا اراده پدر این است که «در همه چیز او مقدم شود» (کولسیان ۱:۱۸). خداوندی مسیح بر کل جهان و مخلوقات حقیقتی است که ما اینک آن را با چشم ایمان می‌بینیم، ولی یک روز ما این حقیقت را بشکل عینی و آشکار مشاهده خواهیم نمود. زیرا نقشه خدا برای کمال زمانها، یعنی هنگامی که زمان مجدداً به ابدیت بپیوندد، این است که «همه چیز را» در مسیح جمع کند، یعنی تمامی کلیسا و تمامی کائنات و مخلوقات را متحد سازد، و تحت خداوندی مسیح، هر دو را به شکل کامل رستگار سازد (افسسیان ۱:۱۰).

با توجه به این دورنمای آخرت‌شناسانه است که بحران موجود در کلیسای معاصر قابل درک می‌گردد. اگر کلیسا، در انتها، تحت خداوندی و سروری مسیح باید یگانه و متحد شود، پس به طریق دیگر نمی‌توان یگانگی آن را ممکن ساخت. آیا تشقت و انشقاق در کلیسا، در تحلیل نهایی به همین دلیل نیست که کلیسا «به سر متمسک نشده است»؟ (کولسیان ۲:۱۹). شکی نیست که بسیاری این عقیده مرا یک ساده‌نگری مضحک ارزیابی خواهند نمود. اما من به سادگی از موضع خود عدول نخواهم نمود. مانع بزرگ در راه اتحاد کلیساها مسائلی از قبیل تأکید بیش از حد بر روی سننی است که در کتاب مقدس وجود ندارند (خصوصیت کلیسای کاتولیک) و یا نادیده گرفتن آموزه‌های بنیادینی است که در کتاب مقدس وجود دارند (خصوصیت پروتستانیسم لیبرال) من بر روی این سؤال ساده تأکید می‌کنم: آیا عیسی مسیح خداوند کلیسا است و کلیسا هرچقدر هم که تعالیم او ناپذیرفتنی باشد باید مطیع او بماند یا کلیسا خداوند مسیح است و به منظور اینکه تعالیم او پذیرفتنی و دلپذیر گردد باید این تعالیم را تغییر دهد؟ آیا کلیسا با فروتنی و اطاعت به عیسی مسیح گوش می‌سپارد یا همانگونه که

اغلب بنظر می‌رسد همانند نوجوانی گستاخ و نافرمان رفتار می‌کند و با استاد خود مخالفت کرده و هرگاه که در اشتباه است خود را محق جلوه می‌دهد؟ آیا کلیسا تحت حاکمیت مسیح است یا اینکه او بر مسیح حاکمیت دارد؟

و یک نکته دیگر تحت یوغ مسیح آزادی و شکوفایی و تحقق نفس ممکن می‌شود. به سخنان خود مسیح در این مورد توجه کنید: «زیرا که حلیم و افتاده دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت. زیرا یوغ من خفیف است و بار من سبک.» چگونه چنین چیزی ممکن است؟ بسیاری از اشخاص بر این باورند که اگر هرگونه کنترلی بر رفتار ما و بر آنچه که ما به آن باور داریم وجود داشته باشد، ما دیگر آزاد نیستیم. این اشخاص سؤال می‌کنند اگر عیسی مسیح به ما بگوید که به چه چیز ایمان داشته باشیم دیگر فکر ما چگونه می‌تواند آزاد باشد؟ و اگر او به ما بگوید که چگونه رفتار کنیم دیگر چگونه اراده ما می‌تواند آزاد باشد؟ این اشخاص یوغ مسیح و آزادی خود را دو چیز متضاد و سازش‌ناپذیر می‌بینند.

ابتدا فکر و ذهن را در نظر بگیریم. تنها یک حاکمیت و اقتدار وجود دارد که فکر تحت آن می‌تواند آزاد باشد و این حاکمیت، حاکمیت حقیقت می‌باشد. فکر انسانی اگر به کذب و دروغ باور داشته باشد دیگر آزاد نیست بلکه در اسارت افسانه و دروغ می‌باشد. فکر تنها در صورتی آزاد است که به حقیقت باور داشته باشد حال حقیقت مورد نظر حقیقتی علمی باشد یا حقیقتی موجود در کتاب مقدس.

به همین شکل تنها حاکمیتی که اراده تحت کنترل آن آزاد خواهد بود، حاکمیت عدالت می‌باشد. اراده اگر از مسیح اطاعت نکند آزاد نخواهد بود بلکه در اسارت نفس و خواهشهای جسمانی خواهد بود. اراده تنها در صورتی آزاد است که از معیارهای عادلانه عیسی مسیح اطاعت کند.

اگر کسی از ما سؤال کند که چرا آزادی ما بدینسان تحقق می‌یابد پاسخ ما به وی تنها می‌تواند این باشد چون ماهیت واقعیت این است، و خدا خود مظهر حقیقت و نیکی می‌باشد و او ما را بصورت خود خلق نمود تا ما به خویشتن خویش و خویشتن حقیقی خود در رابطه با او دست بیابیم. او مرا موجوداتی عقلانی آفریده است و ذهن ما را برای کشف حقیقت او و یافتن آزادی در باور به این حقیقت، به ابزارهای عقلانی مجهز ساخته است. او ما را موجوداتی اخلاقی آفریده است و قانون اخلاقی خود را در باطن ما نهاده است (رومیان ۲:۱۵). بنابراین قانون اخلاقی او معیار و ملاکی نیست که با طبیعت انسانی ما بیگانه باشد بلکه قانون وجود انسانی ما است. بین عدالت ازلی خدا و آنچه که وی در قالب قانون اخلاقی در باطن ما و نیز در کتاب مقدس نگاشته است تناظر و هماهنگی وجود دارد. تناظر و هماهنگی بنیادین بین خالق و مخلوق، حقیقت خدا و قوای عقلانی ما و بالاخره هماهنگی بین عدالت او و حس اخلاقی باطنی ما باعث می‌شود تا افکار ما در باور به

حقیقت او و اراده‌های ما در اطاعت از قانون اخلاقی او آزادی خود را بدست آورند. به همین دلیل یوغ مسیح «خفیف» است. این یوغ برای وجود ما کاملاً مناسب می‌باشد. عیسی می‌گوید: «و در نفوس خود آرامی خواهید یافت.» آرامی حقیقتی نه در خلاص شدن از یوغ مسیح بلکه در مطیع شدن تحت این یوغ ممکن می‌شود. تحت کنترل مسیح ما آزادی خود را بدست می‌آوریم.

فصل پنجم

با مسیح سرّ ما

«با مسیح». این واژه بلافاصله مراسم تشییع جنازه و فضای آرامگاه را در ذهن ما تداعی می‌کند. بر روی بسیاری از سنگ قبور عبارت «بسیار بهتر است با مسیح باشم» (فیلیپان ۱:۲۳) حکاکی شده است که در بسیاری از موارد تنها عبارت خلاصه شده «با مسیح» بر روی سنگ قبور حک می‌شود. در یکی از دعاهای قدیمی مربوط به مراسم خاکسپاری چنین می‌خوانیم: «روح کسانی که جهان را در خداوند ترک نمودند "با او" می‌زید و ارواح ایمانداران "با او" در وجد و سرور می‌باشد.» و بسیاری از ما بارها این سرود معروف جیمز مونتهگمری را که بر مبنای اول تسالونیکیان ۱۷:۴ تصنیف شده است سراییده‌ایم:

«همیشه با خداوند»

آمین، بگذار چنین باشد.

وینسان از بطن مرگ

حیات یافتن و جاودانگی.

اینک در بند تن

سرگردانم بدور از او

لیک شامگاهان خیمه سرگردانیم

برچیده خواهد گشت و

به خانه‌ام نزدیکتر خواهم شد.

آنگاه در دم واپسین

پرده جدایی را خواهم درید،

با مردن از مرگ خواهم گریخت

و حیات جاودانی به کف خواهم آورد.

و خواهم شناخت

آنسان که شناخته شده‌ام

و آنگاه در برابر تخت او

تکرار خواهیم نمود

«همیشه با خداوند»

تقریباً دو قرن پیش از مونتگمری، خادم معروف پاکدین ریچارد باکستر، با کلماتی مشابه، شعری در مورد مرگ سرود اما مبنای شعر او آیات ۲۲ و ۲۳ باب اول رساله پولس رسول به فیلیپان بود.

خداوندا مرگ و زندگی من

در دستان من نیست

محبت و خدمت نمودن تو سهم من است

و فیضت مرا در این کار مدد می‌کند.

مسیح مرا به اتاقی ظلمانی‌تر از آنچه

قبلاً خود از آن عبور کرده است هدایت نخواهد نمود

آنکه سوی ملکوت خدا می‌آید

باید از در او وارد شود.

آگاهی من از آسمان اندک است

چشمان ایمان آسمان را به روشنی نمی‌بیند

اما همین که مسیح همه چیز را می‌بیند کافی است

و من در آنجا با او خواهم بود.

برای توجیه این امر که چرا عبارت «با مسیح» در ذهن ما بلافاصله آسمان را تداعی می‌کند، ما می‌توانیم سریعاً علت را در عهد جدید بیابیم. خداوند مایک ک عیسی خود چنین دعا کرد: «ای پدر می‌خواهم آنانی که به من داده‌ای با من باشند در جایی که من می‌باشم تا جلال مرا که به من داده‌ای ببینند...» (یوحنا ۱۷:۲۵). وی در بالاخانه نیز به شاگردان چنین وعده داده بود: «دل شما مضطرب نشود... در خانه پدر من منزل بسیار است... می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم... باز می‌آیم و شما را برداشته با خود خواهم برد تا جایی که من می‌باشم شما نیز باشید» (یوحنا ۳-۱۴:۱). مسیح هنگام مرگ خود بر روی صلیب نیز، به دزد توبه کاری که در کنار او مصلوب شده بود چنین گفت: «هرآینه به تو می‌گویم امروز با من در فردوس خواهی بود» (لوقا ۲۳:۴۳).

به این دعاها و وعده‌ها در کلیسای اولیه توجه خاصی می‌شد زیرا بطور مکرر در رسالات رسولان و خصوصاً رسالات پولس انعکاس یافته‌اند. پولس رسول در رساله اول تسالونیکیان که از رسالات اولیه او می‌باشد و فضای آن از انتظار بازگشت مسیح حکایت دارد، به خوانندگان خود می‌نویسد که ابتدا مسیحیانی که قبلاً چشم از جهان فرو بسته‌اند قیام خواهند نمود و مسیحیانی که زنده‌اند با ایشان در ابرها روبرو خواهند شد تا خداوند را در آسمان ملاقات کنند. و آنگاه ایمانداران همیشه با خداوند خواهند بود (اول تسالونیکیان ۱۸-۱۵:۴ و نیز مراجعه کنید به دوم قرنتیان ۴:۱۴). در باب پنجم همین رساله نیز پولس می‌نویسد که «عیسی مسیح ... که برای ما مرد تا خواه بیدار باشیم و خواه خوابیده (یعنی چه در هنگام آمدن او زنده باشیم و چه پیش از آن چشم از جهان فرو بسته باشیم)، همراه وی زیست کنیم» (اول تسالونیکیان: ۹-۱۱ ۵). او در رساله خود به فیلیپیان نیز که از زندان نوشته شده و در آن هنگام احتمال شهادت پولس رسول وجود داشت، موضوع مشابهی را مطرح می‌سازد: «زیرا که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع ... در میان این دو سخت‌گرفتار هستم چون که خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم زیرا این بسیار بهتر است. لیکن در جسم ماندن برای شما لازمتر است» (فیلیپیان ۱:۲۴).

بنابراین، با توجه به دورنمایی که در عهدجدید به ما ارائه شده است، بزرگترین موهبت و عامل سعادت در آسمان بودن «با مسیح» دانسته شده است. عبارات عهد جدید رابطه‌ای بسیار نزدیک را با او در آسمان توصیف می‌کنند که ورای درک و تجربه ما در زمان حاضر می‌باشد. در واقع در مقایسه با حضور عمیقی که در آسمان از آن برخوردار خواهیم بود، حضور وی در زمان حاضر و در میان قومش به یک معنی در حکم عدم حضور اوست. پولس رسول، هنگامی که از نظر جسمی کاملاً ضعیف و ناتوان است در مورد علت شهادت و دلیری خود چنین می‌گوید: «... می‌دانیم که مادامی که در بدن متوطنیم از خداوند غریب می‌باشیم. زیرا که به ایمان رفتار می‌کنیم نه به دیدار. پس خاطر جمع هستیم و این را بیشتر می‌پسندیم که از بدن غربت کنیم و به نزد خداوند متوطن شویم» (دوم قرنتیان ۸-۵:۶). این شیوه بیان، روشی مبالغه‌آمیز برای توصیف تمایز بین زندگی فعلی و زندگی آینده می‌باشد. در دوران حاضر یعنی زمان زندگی در بدن جسمانی، برای شخصی که معنای زندگی برای او مسیح است و برای او که ادعا می‌کند در زندگی هیچ چیز با فضیلت معرفت مسیح قابل مقایسه نیست (فیلیپیان ۱:۲۱، ۳:۸). برای چنین شخصی حضور مسیح در زندگی زمینی، در مقایسه با حضور او در آسمان تقریباً به معنای دور بودن از خداوند می‌باشد. فعلی را که پولس رسول در این مورد بکار می‌برد در زبان یونانی به معنای ترک دیار، راهی سفری طولانی شدن یا مسافرت به دیاری دوردست می‌باشد.

هر مسیحی‌ای این گفته‌های پولس رسول را درک می‌کند و بر آنها صحنه می‌گذارد. زندگی در جهان مخلوق خدا به همراهی و مشارکت مسیح خدا براستی بسیار عالی و خارق‌العاده است. اما ما با اشتیاق به آینده می‌نگریم و منتظر چیزی ورای عالی و خارق‌العاده هستیم. روزی رابطه و درک ما از عیسی مسیح که بر مبنای ایمان می‌باشد جای خود را به رابطه و ادراکی خواهد داد که بر مبنای دیدن می‌باشد. روزی کسی را که اینک محبت می‌نماییم خواهیم دید. و اگرچه در زمان حاضر او را نمی‌بینیم به او ایمان داشته و در او وجد می‌نماییم «با خرمی‌ای که نمی‌توان بیان کرد» (اول پطرس ۱:۸). در آن روز ما رابطه‌ای آنچنان عمیق و نزدیک «با او» خواهیم داشت که دیگر گناه یا محدودیتهای حواس نمی‌توانند مانعی در برابر عمق و نزدیکی این رابطه باشند. در آن روز با از میان رفتن مانع گناه و محدودیتهای ناشی از حواس از رابطه‌ای بسیار عمیق و نزدیک «با او» برخوردار خواهیم بود. ابهامات روشن نشده و دوران شک و ظلمت به پایان خواهد رسید و حضور وی ما را کاملاً اقناع خواهد نمود، حضوری که در آن «کمال خوشی است ... و لذتها تا ابدآباد» (مزمور ۱۱:۱۶).

زندگی با مسیح در زمان حاضر

ما باید زمانهای خدا را درک کنیم و سعی نکنیم از آنها جلو بیفتیم و باید برای فرارسیدن زمان مقرر از سوی او صبر کنیم. در عین حال ما باید به وظایف و مسئولیتهای خود بر روی زمین به درستی عمل کنیم. شخص دیورده‌ای که در سرزمین جدریان بود پس از رهایی از دیوها علاقه‌ای به انجام این وظایف نداشت اما عیسی با کلماتی مؤکد وی را متوجه این وظایف نمود. این شخص که برهنه و مجنون بود «نشسته و لباس پوشیده و عاقل» گشت و از عیسی «استدعا نمود که با وی باشد». این درخواست وی درخواستی معقول و قابل درک می‌باشد. او به شخصی سالم و انسانی جدید تبدیل شده بود. بنابراین کاملاً طبیعی بود که بخواهد رابطه‌ای همیشگی که جدایی در آن وجود نداشته باشد، با منجیش برقرار کند. وی مطمئناً به میان قبرها و کوهها که قبلاً در آنها فریاد می‌زد و خود را مجروح می‌نمود باز نمی‌گشت. وی همچنین علاقه خاصی نداشت که به دهکده مجاور برود که احتمالاً در آن بدنیا آمده و بزرگ شده بود. اشتیاق وی این بود که نزد عیسی بماند. چه کسی می‌توانست وی را برای چنین اشتیاقی سرزنش کند. اما عیسی از اجابت این خواست وی سرباز زد و به او گفت: «به خانه نزد خویشان خود برو و ایشان را خبر ده از آنچه خداوند با تو کرده است و چگونه به تو رحم نموده است» (مرقس ۲۰-۱:۵). وی مسئولیت داشت تا در مورد کاری که عیسی برایش انجام داده بود شهادت دهد و به خدمت دیگران بپردازد و نمی‌توانست از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کند.

این شخص را می‌توان طلایه‌دار و پیشکشوت گروهی خاص از پیروان عیسی محسوب نمود یعنی پیشکشوت مسیحیان تارک دنیا و منزوی که آنقدر در مورد بودن «با مسیح» اضطراب دارند که این امر باعث حذف جهان پیرامون از گستره زندگیشان می‌شود. آنان می‌خواهند تا از روی مراحل نجات بپرند و مستقیماً به آسمان بروند. این خواسته تا حدی قابل درک است اما قابل سرزنش نیز می‌باشد. ما باید یاد بگیریم که پیش از اینکه در آرامش ابدی «با مسیح» در آسمان باشیم، در زمان حاضر، به واسطه ایمان و نه دیدار، در بطن وظایف دنیوی دشوار و ناخوشایند «با مسیح» باشیم. بنظر می‌رسد که در کلیسای قرن‌تس اشخاص خام‌اندیشی بودند که تصور می‌کردند زندگی آنان در مسیح آنقدر تغییر کرده است که آنان دیگر از روابط و پیوندهایی که پیش از ایمان آوردنشان داشتند و شامل سوگند زناشویی، خصوصیات نژادی و موقعیت اجتماعی آنان می‌شد، دیگر کاملاً آزادند. شکی نیست که مسیح همه موانع موجود بین اتحاد و مشارکت بین انسانها را از میان برداشته است و «هیچ ممکن نیست که یهود باشد یا یونانی و نه غلام و نه آزاد و نه مرد و نه زن زیرا که همه شما در مسیح عیسی یک می‌باشید» (غلاطیان ۳:۲۸). با وجود این از میان برداشته شدن موانع به معنای از میان برداشته شدن واقعیهایی نیست که باعث تمایز انسانی از انسانی دیگر می‌شود. البته پولس رسول تأکید می‌کند که اگر غلامان می‌توانند آزادی خود را بدست آورند، حتماً آن را بدست آورند. اما در صورتی که آنان موفق به انجام چنین کاری نشدند اندرز پولس رسول به آنان این است: «ای برادران هرکس در هر حالتی که خوانده شده باشد در آن نزد خداوند بماند» (اول قرنتیان ۷:۲۴). مسیحی شدن ضرورتاً وضعیت اجتماعی ما را تغییر نمی‌دهد اما «نزد خداوند» یا «با خداوند» بودن باعث تغییر هر موقعیتی می‌شود زیرا باعث تغییر نگرش ما نسبت به آن موقعیت می‌شود. ساموئل راتر فورد، که از عالمان الهی قرن هفدهم اسکاتلند بود و بخاطر روحیه ناهمنوا و اعتراض‌گرش زندانی شده بود در یکی از نامه‌های معروفش چنین می‌نویسد: «عیسی مسیح دیشب به سلولم آمد و هر سنگ سلولم چون یاقوت می‌درخشید.» دختر ژنرال ویلیام بوث، بنیانگذار سپاه نجات، که با نام مارشال مشهور می‌باشد، هنگامی که در زندان نوشتاتل در سویس محبوس بود این اشعار را سرود:

آه ای محبوب جانم

و نیک با تو در اینجا تنه‌ایم

و زندان من به بهشت تبدیل گشته است

چون تو نیز در اینجا حضور داری.

اشخاص شریک جفایم می‌رسانند

مرا به انزوا تبعید می‌کنند

لیک آنان باید بدانند که خوشی من عیساست،
کسی که آنان هرگز او را نشناختند.

آوای او اندوهم را می‌زداید،

خورشید آسمانی از جایش طلوع می‌کند:

دیوارها و درها نمی‌توانند او را دور سازند

و چهره دوست‌داشتنیش را از من پنهان می‌کنند.

و پیتر یاکوولویچ وینز در سال ۱۹۳۶، از سلول زندان خود در روسیه، به خانواده‌اش می‌نویسد که برایش دعا کنند تا عیساى خداوند به او قوت دهد تا شاهد امینی برای او باشد. وی همچنین می‌نویسد: «بهرتر است انسان با عیسی در زندان باشد تا اینکه بدون او آزاد باشد.» این سه نمونه، تحقق این وعده خداوند قیام کرده هستند که اگر ما بخاطر او به جهان برویم او همراه ما خواهد بود: «اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم» (متی ۲۸: ۲۰).

در مجموع می‌توان گفت که بودن «با مسیح» به معنای بودن در آسمان می‌باشد. اما این اجازه را نداریم که چون میهمان ناخوانده پیش از موقع به آسمان وارد شویم زیرا ما در زمین مسئولیتهایی داریم که نمی‌توانیم آنها را نادیده بگیریم. در عین حال، تجربه آسمانی بودن «با مسیح» را نیز می‌توانیم تجربه کنیم و بدینسان مزه آسمان را در زمین بچشیم.

ساندورسینگ در یک خانواده هندی پیرو مذهب سیک دنیا آمد و هنگامی که پسری پانزده ساله بود بر اثر دیدن رؤیایی آسمانی در زمان بیداری به مسیح ایمان آورد. وی بلافاصله تجربه خود را با خانواده‌اش در میان گذاشت. وی می‌نویسد: «بعضیها می‌گفتند من دیوانه شده‌ام، بعضی دیگر می‌گفتند خواب دیده‌ام اما در نهایت هنگامی که آنان دیدند که من از ایمانم به مسیح دست نمی‌کشم شروع به آزار و اذیت نمودند. اما آزار و اذیت آنان در مقایسه با ناآرامی وحشتناکی که من هنگامی که مسیح را نداشتم دچار آن بودم، هیچ بود و برای من تحمل زحمات و آزار اطرافیان که تازه شروع شده بود، مشکل نبود.» مدت کوتاهی پس از آن ساندورسینگ خانه و کاشانه‌اش را ترک نمود و به یک واعظ سیار تبدیل شد. در سال ۱۹۲۹ کتابی از او تحت عنوان سؤال برانگیز «با مسیح و بدون مسیح» منتشر شد که هدف آن «تشریح تفاوت زندگی کردن با مسیح و زندگی کردن بدون مسیح» بود. فصل اول «غیر مسیحیان بدون مسیح» نام دارد. و فصل دوم «غیر مسیحیان با مسیح» نام دارد

و در این فصل از اشخاصی بحث می‌شود که اگرچه تعمید نگرفته‌اند اما «به شکل پنهانی به مسیح بعنوان نجات‌دهنده خود ایمان دارند.» در فصل سوم که «مسیحیان بدون مسیح» نام دارد سادو می‌نویسد: «من می‌دانم که مسیحیان بسیاری وجود دارند که بدون اینکه هیچگونه تجربه‌ای با مسیح داشته باشند خود را مسیحی می‌خوانند. من این اشخاص را "مسیحیان بدون مسیح" می‌خوانم. آنان مانند صدف بی‌مروراید و بدن بی‌روح هستند.» فصل چهارم «مسیحیان با مسیح» نام دارد و در دو فصل انتهایی کتاب نیز ساندورسینگ چگونه ایمان آوردن خود و تجربه مسیحیش را شرح می‌دهد. سادو ساندورسینگ کتاب خود را با این جملات به پایان می‌رساند: «بدون مسیح من به ماهی‌ای می‌مانم که بیرون از آب افتاده است یا به پرندۀ‌ای که در آب افتاده است. با مسیح من در اقیانوس محبت هستم و ایام زندگیم بر روی زمین گویا در آسمان سپری می‌شود (افسیان ۵: ۲۶). برای همه این امور ستایش و جلال بر او باد تا ابدآباد.»

متحد با مسیح

در اینجا می‌خواهم به یکی از قسمتهای کتاب مقدس پردازم که مفهوم «با مسیح» به شکل کامل و مبسوطی در آن مورد بحث قرار گرفته است. در این قسمت شما مشاهده خواهید نمود که عبارات «با مسیح» یا «با او» در این چند آیه چهار بار تکرار شده است:

«چونکه با مسیح از اصول دنیوی مردید چگونه است که مثل زندگان در دنیا بر شما فرایض نهاده می‌شود ... پس چون با مسیح برخیزانیده شدید آنچه را که در بالا است بطلید در آنجایی که مسیح است بدست راست خدا نشسته. در آنچه در بالا است تفکر کنید و نه در آنچه بر زمین است. زیرا که مردید و زندگی شما با مسیح در خدا مخفی است. چون مسیح که زندگی ما است ظاهر شود آنگاه شما هم با وی در جلال ظاهر خواهید شد» (کولسیان ۲: ۲۰ و ۳-۴: ۱).

از این آیات مشخص می‌شود که منظور پولس رسول از بودن «با مسیح» معنایی وسیع‌تر از برخورداری از دوستی و مصاحبت با او را دارد. شکی نیست که متضمن این معنا نیز می‌باشد زیرا خدا ما را «به شراکت پسر خود عیسی مسیح خداوند ما خوانده است» (اول قرنتیان ۱: ۹) و ما از اینکه عیسی مسیح را دوست و مصاحب خود بخوانیم احساس شرمساری نمی‌کنیم. او خود همین کلمات را در مورد رسولان خود بکار گرفت: «شما را دوست خوانده‌ام» (یوحنا ۱۵: ۱۵). با وجود مطالب فوق بودن «با مسیح» معنایی عمیق‌تر و وسیع‌تر از مصاحبت و دوستی با او دارد. این عبارت در واقع به معنای شریک بودن در چهار واقعه عمده مأموریت نجات‌بخش او می‌شود یعنی شامل مرگ، رستاخیز، عروج و بازگشت می‌گردد بدین معنی که ما سه تجربه نخست مرگ و

رستاخیز و عروج را تجربه می‌کنیم و یک روز نیز تجربه آخرین بازگشت او را تجربه خواهیم کرد. نخست اینکه «ما با مسیح مردیم». کسانی که برای نخستین بار این اعتراف را می‌شنوند، در نظرشان این گفته، سخنی واهی و موهوم بنظر می‌رسد. پولس رسول می‌نویسد: «با مسیح مصلوب شده‌ام» (غلاطیان ۲:۲۰) و نیز «من برای دنیا مصلوب شدم» (غلاطیان ۶:۲۰). و آنچه او در مورد خود می‌نویسد، همچنین در مورد همه مسیحیان واقعی و تعمید گرفته نیز صدق می‌کند و در مورد آنان نیز می‌باشد: «نمی‌دانید که جمیع ما که در مسیح عیسی تعمید یافتیم در موت او تعمید یافتیم؟» (رومیان ۶:۳). بنابراین عیسی مسیح فقط خودش نمرد بلکه همه اعضای قوم او که با ایمان با او متحد گشته‌اند و با عمل تعمید نیز این اتحاد را به شکل مرئی و قابل مشاهده نشان می‌دهند، در مرگ او شریک هستند و با او مرده‌اند.

گفته‌های فوق چه معنایی می‌توانند داشته باشند؟ بطور کلی هنگامی که می‌خواهند بشکلی صریح و مشخص پایان یافتن چیزی را نشان بدهند، در مورد «مرگ» و «مردن» آن چیز سخن می‌گویند. ما اصطلاحاتی چون مرگ آرزوها، مرگ یک زندگی زناشویی و یا به خاک سپردن امیدهایمان را بکار می‌بریم. مرگ خاتمه و به پایان رسیدن را در ذهن تداعی می‌کند. مرگ در حکم پایان هر چیزی می‌باشد. بنابراین هنگامی که پولس رسول می‌خواهد بر روی این موضوع تأکید کند که زندگی‌ای که ما قبل از مسیحی شدن داشتیم به پایان رسیده است می‌گوید که ما نسبت به آن «مردیم». زندگی گذشته ما، بخاطر دور شدن ما از خدا اسیر گناه، نفس، احساس وحشت و تقصیر و نیروهای ناپیدای شریر بود. آیا ما زمانی که نجات نیافته بودیم با حسرت آرزو نمی‌کردیم که از تقصیر، داوری خدا بر گناهان ما، و نیروهای شریر که بر ما حکمرانی داشتند آزاد شویم؟ من که چنین وضعیتی داشتم. آنگاه دریافتم که تنها راه آزاد شدن از گناه این است که تاوان عادلانه آن پرداخت شود و نیز دریافتم که خدا توسط عیسی مسیح که بخاطر گناهان ما بر صلیب جان بداد، خودش این تاوان را پرداخته است. سپس دریافتم که اگر ما شخصاً توسط ایمان با عیسی مسیح متحد شویم آنگاه با او خواهیم مرد. بدینسان مرگ او مرگ ما می‌شود و در نتیجه تاوان گناهان ما پرداخته شد و دیگر دینی بر گردن ما نخواهد بود و ما از بند زندگی کهنه آزاد خواهیم شد.

موضوع دوم این است که «ما با مسیح برخیزانیده شده‌ایم». در واقع ما نه تنها نسبت به زندگی گذشته‌مان مردیم بلکه با حیاتی نوین قیام کرده‌ایم. نه تنها زندگی گذشته ما که در بند گناه و تقصیر و اسارت بود تمام شد بلکه حیات جدید که بخشش، قوت و آزادی بر آن حاکم است آغاز گشت. زیرا ما نه تنها در مرگ بلکه در رستاخیز نیز «با مسیح» هستیم، از اینرو اشتیاق عمیق ما اینک این است که هر چه بیشتر «قوت قیامت» او را بشناسیم (فیلیپیان ۳:۱۰). در قیام و رستاخیز جسمانی مسیح فرایند طبیعی فساد و اضمحلال بدن انسانی نه تنها

متوقف شد بلکه بدن انسانی جلال و تعالی نوینی یافت. قیام مسیح در عهد جدید بعنوان عالی‌ترین شکل تجلی قدرت خدا در تاریخ معرفی می‌شود. این واقعه با خلقت جهان مقایسه می‌شود زیرا در واقع اقدام به یک خلقت جدید می‌باشد (مراجعة کنید به رومیان ۱۷:۴، افسسیان ۲۳-۱۹:۱). این عملکرد قدرت خدا که در برخیزانیده شدن مسیح از مرگ ظاهر شده است همچنین در برخیزانیده شدن ما از بستر مرگ به یگانگی با خدا و اسارتها نیز ظاهر می‌شود و امروزه نیز در زندگی‌های ما با مغلوب شدن شیطان در زیر پایهایمان ظاهر می‌شود.

موضوع سوم اینکه «زندگی ما با مسیح مخفی است». عیسی مسیح پس از مرگ و رستاخیز خود به آسمان بالا برده شد و بر دست راست خدا بر تخت بنشست. عبارت بر دست راست خدا نشستن، نماد اقتدار و حاکمیت او بر کل جهان می‌باشد. قوم عیسی مسیح در این سومین واقعه مأموریت نجات‌بخش او نیز سهیم هستند. زیرا خدا با برخیزانیدن ما همراه با مسیح، ما را «در جایهای آسمانی در مسیح عیسی نشانید» (افسسیان ۶:۲). به همین جهت زندگی ما «با مسیح در خدا مخفی است». مسیحیان دارای یک زندگی مخفی هستند. در ظاهر امر آنان بر روی زمین زندگی می‌کنند اما در باطن امر آنان در آسمان زندگی می‌کنند. آنان تحقیر می‌شوند، مورد جفا و آزار قرار می‌گیرند، مصدوم و مضروب می‌شوند و حتی ظاهراً شکست خورده و زیر پا لگدمال می‌شوند اما کک واقعیت امر این است که آنان با مسیح در حال سلطنت هستند.

خود عیسی، هنگامی که بر روی زمین بود، دارای حیاتی درونی بود که انسانهای دیگر نمی‌توانستند از آن سردر بیاورند. گاهی در مواردی چون انجام معجزات جلال الهی او آشکار می‌شد، اما غالباً این جلال پنهان و پوشیده بود. به همین دلیل او برای هر کس یک معما و راز ناگشوده بود. اطرافیانش با حیرت سؤال می‌کردند: «آیا او نجاری بیش نیست؟» از نظر آنان قدرتی که در گفتار و اعمال او بود با اصل و نسب و صفات انسانی ساده او آشتی‌ناپذیر بوده و با آنها سازگاری نداشت. آنان نمی‌توانستند او را درک کنند و از رویارویی جدی با شخصیت عیسی طفره می‌رفتند. در حالی که اگر آنان او را می‌شناختند «خداوند جلال را مصلوب نمی‌کردند» (اول قرنیتان ۸:۲).

امروزه عیسی مسیح حتی بیشتر از آن زمان مخفی می‌باشد. او از نظر عامه ناپدید شده است بنابراین وجود او را دیگر نمی‌توان به شکلی مرئی مشاهده نمود و این امر باعث شده تا حتی عده‌ای وجود او را نیز منکر شوند. مخفی بودن عیسی در زمانه ما بدین شکل می‌باشد.

پیروان او نیز حیاتی مخفی دارند که اشخاص دیگر نمی‌توانند آن را درک کنند. ظاهراً ما پس از نجات یافتن و بخشیده شدن تغییر چندانی با گذشته نکرده‌ایم و گویا همان اشخاصیم. ما دارای همان گذرنامه، ملیت و خانه هستیم. والدین، همسر، کودکان، خواهران و برادران، خویشاوندان و دوستان ما تغییری نکرده‌اند. رنگ پوست،

مو و چشم ما هم همان است. ما کماکان چون گذشته نحیف یا عظیم‌الجثه، کوتاه یا بلند، خوش‌سیما یا بدترکیب باقی مانده‌ایم. حتی خصوصیات رفتاری اصلی ما هم تغییر چندانی نکرده است. با وجود این ما اشخاص جدیدی هستیم، یک قوم جدید! اتفاقی در درون ما افتاده است که دیگران قادر به دیدن آن نیستند. زیرا ما اینک فرزندان خدا هستیم و در خانواده او پذیرفته شده و فرزندان او شده‌ایم (اول یوحنا ۳۲: ۱). اینک روح مقدس خدا در ما ساکن باشد (رومان ۸: ۹). ما اینک حیاتی جدید و حیاتی جاودانی یافته‌ایم (رومان ۶: ۲۳، اول یوحنا ۵۱۳: ۱۲) و این حیات «در مسیح مخفی است». البته این حیات حقیقتاً وجود دارد و خود را به اشکال مختلفی نشان می‌دهد به اشکالی چون ایمان و توکلی جدید نسبت به خدا، آرامشی جدید در اوج خصومت و دشمنی، خویشنداری و پرهیزگاری جدید (اگر چه نه کامل) و محبت و شفقتی جدید نسبت به اشخاصی که به شکل‌های مختلف دچار محرومیت و رنج و مصیبت هستند. با وجود این، خود این حیات که خصوصیات رفتاری فوق‌نشان‌های ظاهری آن هستند، مخفی می‌باشد. ما از حیاتی پنهان برخوردار هستیم و مسیح پنهان را در خود داریم. او خود «زندگی ما است» (کولسیان ۴: ۳). اگر مردم ما را درک نکنند و نشناسند بدین علت است که خود مسیح راز ما است.

موضوع چهارم این است که «ما با مسیح ظاهر خواهیم شد». یک روز عیسایی که مرد، قیام نمود و سلطنت می‌کند، باز خواهد گشت. او که مخفی است آشکار خواهد شد. اما ظهور مجدد او با ظهور نخستین او کاملاً متفاوت خواهد بود. او همان عیسی و همان فرزند ازلی و مجسم خدا و همان خدا - انسان یگانه خواهد بود. اما کسی که با فروتنی و افتادگی ظاهر شد با جلال و شکوهی عظیم باز خواهد گشت. او بشکلی ناشناس آمد و در نتیجه از سوی بسیاری رد شد. اما هنگامی که وی مجدداً بازگردد در مورد هویت واقعی او تردیدی باقی نخواهد ماند و وی در سرتاسر جهان شناخته شده و پرستش خواهد شد.

و هنگامی که او ظاهر شود ما نیز «با وی» ظاهر خواهیم شد. راز ما آشکار شده، هویت واقعی ما هویدا گشته و حیات درونی ما آشکار خواهد گردید. در این موقع آنچه که واقعاً هستیم، یعنی بعنوان فرزندان خدا که تنها به واسطه رحمت او نجات یافته‌اند، شناخته خواهیم شد. ما جلال او را خواهیم دید و به شکلی که وراى درک و معرفت ماست، در این جلال شریک خواهیم شد.

بنابراین وقایع مرگ، رستاخیز، صعود و بازگشت عیسی مسیح وقایعی هستند که برای مسیحیان معنایشان خیلی عمیق‌تر از وقایع تاریخی صرف می‌باشد. این وقایع، وقایعی مربوط به زندگی شخصی ما می‌باشند که ما در آنها تک‌شریک بوده‌ایم، شریک هستیم و یا روزی شریک خواهیم شد. ما در اتحاد شخصیمان با عیسی مسیح و در اتحاد گروهیمان با وی بعنوان قوم او، در گذشته با او مرده و قیام کرده‌ایم، اینک زندگی ما با او

مخفی است، و یک روز نیز در آینده با او ظاهر خواهیم شد. در واقع منظور اصلی عهدجدید از بیان این امر که مسیحیان «با مسیح» هستند، بیان حقیقت فوق می‌باشد.

بعضی نتایج عملی

مشکلی که در رابطه با این مبحث ما در مورد شریک بودن در مرگ، رستاخیز، سلطنت و بازگشت مسیح مطرح می‌شود این است که بسیاری از اشخاص بر این باورند که گفته‌های فوق موضوعاتی هستند که جنبه اساطیری دارند و بی‌معنی هستند. از نظر این اشخاص این مطالب برای مقاصد عملی بی‌ثمر بوده و صرفاً می‌توانند توجیهی برای فرار مسیحیان از واقعیت باشند. اما پولس رسول چنین طرز فکری نداشت و طرز فکر ما نیز نباید چنین باشد. پولس رسول به تفسیر و تبیین الهیات عمیق خود در مورد تجربه مسیحی می‌پردازد تا استلزامات و پی‌آمدهای آن را برای زندگی روزمره کشف کند.

مایکل رمزی، که از سر اسقفهای کانترבורی بود، در یکی از موعظه‌های خود تحت عنوان «شادی و سرور در خداوند» چنین می‌گوید: «شاد و مسرور بودن در خدا بدین معنا است که از این امر آگاه باشیم که خدا موطن ما، محیط ما و هوایی است که آن را استنشاق می‌کنیم.» آگوستین قدیس می‌گوید: «خدا موطن جان آدمی است.» با زندگی در این موطن ما مصائب پیرامون خود را نادیده نمی‌گیریم بلکه به یک معنی ممکن است نسبت به این مصائب حساس‌تر هم بشویم، اما از چشم‌انداز خدا، آسمان و ابدیت به مسائل می‌نگریم. من بر این باورم که کلیسای معاصر بدین علت گرفتار مسائلی چون شک، عدم اطمینان، مسائل منفی و عدم حساسیت نسبت به مسائل حیاتی شده است چون بعنوان کلیسا آنچنان که باید در خدا چون موطن اصلیش زندگی نمی‌کند. در این موطن برخورد ما با مسائل، برخوردی منسجم و الهی است و ما در این موطن شریک شادی و سرور مقدسین هستیم.»

نخست اینکه در این موطن ما صاحب «آرزوهای جدیدی» می‌شویم. این امر بدین علت ممکن می‌شود چون ما با مسیح نسبت به زندگی کهنه مرده‌ایم و از مردگان قیام کرده‌ایم تا حیات جدیدی داشته باشیم بنابراین باید «آنچه را که در بالا است» بطلبیم و «در آنچه در بالا است و نه در آنچه که بر زمین است» تفکر کنیم (کولسیان 3: 2). ایجاد تمایز بین «آنچه در بالا است» و «آنچه در پایین است»، اغلب باعث سؤ تفاهم می‌شود. بسیاری تصور می‌کنند که پولس رسول مسیحیان را تشویق می‌کند تا مسئولیتهای دنیوی خود را نادیده بگیرند و زندگی‌شان در تجربه‌ای عرفانی خلاصه شود. اما این آیات این اجازه را به ما نمی‌دهند که از مسئولیتهای خود در خانه و خانواده، در محل کار و اجتماع شانه خالی کنیم و یک زندگی مذهبی بی‌شکل و محدود در خود را در

پیش بگیریم. عبارت «آنچه در بالا است» چه معنایی دارد؟ «آنچه در بالا است» اموری هستند که مربوط به آنجایی هستند که «مسیح بدست راست خدا نشسته» یعنی اموری که در قلمرو حاکمیت عدالت و صلح و آرامش مسیح قرار دارند. پس «آنچه که بر زمین است» چه معنایی دارد؟ آنچه که بر زمین است در واقع به زندگی کهنه و خود محور ما مربوط می‌شود. پولس رسول در آیه پنج مجدداً عبارت «بر زمین» را تکرار می‌کند و در تعریف امور مربوط به آن «زنا و ناپاکی و هوا و هوس و شهوت قبیح و طمع که بت پرستی است» را ذکر می‌کند، و نابودی این خصال را توصیه می‌کند. بجای این امور، ما در پی عالیتین چیزها یعنی «آنچه در بالا است» باید باشیم، یعنی اموری که مسیح بر تخت نشسته را خشنود می‌سازند. ما باید در مورد این امور «تفکر کنیم» و باید عزم خود را جزم کنیم تا در پی این امور باشیم. توصیه پولس با حکم عیسی در مورد اینکه ما ابتدا باید ملکوت خدا و عدالت او را بطلبیم شباهت بسیاری دارد (متی ۶:۳۳). این هدف باید به هدف اصلی زندگی ما تبدیل شود. ما باید توسط عیسی مسیح در پی برقراری حاکمیت عادلانه خدا باشیم و این حاکمیت نه در قلمرویی خیالی و اثری بلکه در قلمرو واقعیت‌های مشخص زندگی ما و انسان‌های پیرامونمان باید برقرار شود.

موضوع دیگری که باید به آن توجه کرد این است که ما صاحب «معیارهای جدید» می‌شویم. پس از مردن با مسیح و قیام با او دیگر نمی‌توان تصور کرد که ما همان زندگی گذشته را به شکل سابق ادامه دهیم. پولس رسول برای تشریح دیدگاه خود بی‌بندوباری و گناهان جنسی را مورد بررسی قرار می‌دهد. البته توجه پولس به گناهان جنسی بدین علت نیست چون تنها نوع گناه، گناه جنسی می‌باشد و یا اینکه گناه جنسی بدترین نوع گناه است. همچنین طرح این موضوع بدین علت نیست چون مسیحیان ذهنشان بیش از حد معطوف مسائل جنسی می‌باشد، بلکه علت اصلی طرح گناهان جنسی این است چون این گناهان نمونه روشنی از «طمع که بت پرستی است» می‌باشند (کولسیان ۳:۵). گناهان جنسی به نوعی «طمع» محسوب می‌شوند چون به بهای استفاده از دیگران موجبات تلذذ و ارضای نفس را فراهم می‌سازند و از سوی دیگر این گناهان بت پرستی محسوب می‌شوند چون شهواتی خودپرستانه هستند که خدا را از مقام اعظمی که باید در زندگی انسان داشته باشد به زیر می‌کشند. پولس رسول کلام خود را نیمه‌تمام باقی نمی‌گذارد و این موضوع را نیز اضافه می‌کند که غضب خدا بر کسانی که خود را تسلیم این گناهان و شهوات می‌کنند نازل می‌شود (کولسیان ۳:۶). وی همچنین اضافه می‌کند که خوانندگان رساله‌اش قبلاً چنین زندگی‌ای را داشتند (آیه ۷). اما اینک آنان ملاکها و معیارهای جدیدی دارند. آنان دیگر نه اشخاصی طمع‌کار بلکه اشخاصی قانع و پرهیزگار هستند و بجای بت پرستی مشغول خدمت خدا می‌باشند.

موضوع سوم اینکه ما صاحب «روابط جدید» هستیم. فقط نباید طمع بت پرستانه یک زندگی فاسد را ترک کنیم. علاوه بر آن ما باید اعمال زیر را نیز چون لباسهای ژنده و کثیف کنار گذاشته و ترک کنیم: «خشم و غیظ و بدخویی و بدگویی و فحش» و «دروغ گفتن به یکدیگر» (کولسیان 39: 8). بجای خصال فوق ما باید خصالی چون «رحمت و مهربانی و تواضع و تحمل و حلم را» چون جامه تازه و درخشان یک مسیحی به تن کنیم. ما باید متحمل یکدیگر شده و همدیگر را عفو کنیم و علاوه بر همه این خصال، «محبت را که کمربند کمال است» بپوشیم (کولسیان 14-3: 12). دلیل این تغییر کامل جامه روشن است. در واقع زندگی جدیدی که ما به واسطه برخاستن با مسیح آن را بدست آورده‌ایم، زندگی در جامعه جدید می‌باشد. موانع و سدهای قدیمی نژادی و طبقاتی دیگر معنایی ندارند چون در مقام و زندگی جدید «نه یونانی است، نه یهود، نه ختنه، نه نامختونی، نه بربری نه سکتی، نه غلام نه آزاد بلکه مسیح همه و در همه است» (کولسیان 3: 11).

غیرممکن است که بتوان تازگی حیات جدیدی را که مسیح به کسانی که بسوی او می‌آیند می‌بخشد از نظر دور داشت. این تازگی شامل آرزوهای جدید، معیارهای جدید و روابط جدید می‌شود. این تازگی به واسطه بودن «با مسیح» حاصل می‌شود. بدینسان پولس رسول بنیانهای اخلاق مسیحی را بنا می‌نهد. این بنیان، بنیانی الهیاتی است، یعنی بر پایه این حقیقت پر جلال استوار است که مسیحیان در مرگ کفاره‌ای مسیح، قیام شکوهمند، صعود و جلال یافتن پنهان او و ظاهر شدن پیروزمندانه او، «با او» هستند. اگر ما در پی دستیابی به اهداف جدید (تعاقب حاکمیت عادلانه مسیح) معیارهای جدید (پرهیزگاری و کنترل نفس، خدمت و زندگی دیندارانه) و روابط جدید (حلم و تواضع و محبت در جامعه جدید) هستیم، باید بیاد داشته باشیم چه کسی هستیم. ما با مسیح مرده‌ایم، با او قیام کرده‌ایم، زندگی ما با مسیح مخفی است و با مسیح ظاهر خواهیم شد. جوهره اصلی هویت مسیحی ما این است که ما در هر مرحله از مأموریت نجات‌بخش مسیح «با او» هستیم. حقیقت دیگری را نمی‌توان یافت که به اندازه این حقیقت قدرت دگرگون کردن ما را داشته باشد. هنگامی که ما این حقیقت را درک می‌کنیم عدم پیوستگی عمیق بین گذشته و حال به روشنی آشکار می‌شود. ما نه می‌توانیم به گذشته باز گردیم و نه در وضعیتی که هستیم باقی بمانیم بلکه باید «با مسیح» به جلو برویم.

فصل ششم

برای مسیح هدف ما

جالبترین زندگینامه‌ها، زندگینامه‌هایی نیستند که صرفاً شرح حال زندگی فردی را بیان می‌کنند. زندگینامه جالب زندگینامه‌ای است که اسرار زندگی فردی را آشکار کند. منظور من از این گفته این نیست که یک زندگینامه جالب اطلاعات محرمانه‌ای را آشکار می‌سازد که قبلاً کاملاً پنهان بود یعنی منظورم این نیست که متن زندگینامه آشکار سازد که شخصیت مورد احترام فردی پست و رذل بوده و یا در خفا به مشروبخواری و مصرف مواد مخدر و هرزگی مشغول بوده است. منظور من در واقع این است که یک زندگینامه جالب جهت‌گیری کلی زندگی فرد و نیروی محرکه اصلی حاکم بر زندگی او را بیان کرده و نشان می‌دهد که فرد مزبور زندگی خود را وقف چه هدفی کرده و چرا این هدف را در زندگیش انتخاب کرده است. جالبترین موضوع در مورد زندگی هر فرد این است که چه عاملی باعث «تشخص» و متمایز شدن وی از دیگران می‌شود. وی برای چه کسی یا چه چیزی زندگی می‌کند؟ البته بعضی از اشخاص هدف و مقصودی در زندگیشان ندارند. این گروه از اشخاص یا سعی کرده‌اند هدفی برای زندگی خود بیابند اما موفق نشده‌اند بنابراین دچار بدبینی وجودی شده‌اند و یا اینکه هرطرف باد آمده به همان سو متمایل شده‌اند. آنان مانند پلانکتونهای ریز در اقیانوس زندگی اسیر امواج و بادهای هستند. گروهی دیگر از اشخاص هم وجود دارند که نمی‌توان زندگی آنان را بی‌هدف دانست و بنظر می‌رسد تحت کنترل و انقیاد روحی شریک قرار دارند. گویی میلی ارضاناپذیر چون میل به کسب قدرت یا موقعیت اجتماعی آنان را در کنترل خود دارد. اما یکی از خصوصیات اصیل انسانهای بزرگ این است که آنان فارغ از خودخواهی و جاه‌طلبی در پی رسیدن به هدفی عالی هستند. مدیران مجرب و ماهری که در زمینه بازرگانی و صنعت موفقیت‌هایی داشته‌اند، دیگران را تشویق می‌کنند تا اصول مدیریت را عیناً در زندگی خصوصی‌شان بکار بگیرند و اهداف شخصی برای خودشان در نظر بگیرند. بنظر می‌رسد که انجام چنین کاری شرط سلامت روانی باشد. دکتر ویکتور فرانکل که در حال حاضر استاد روانپزشکی و عصب‌شناسی در دانشگاه وین می‌باشد، اصول و روش «معنی‌درمانی» خود را، هنگامی که از سوی نازی‌ها دستگیر شده و در اردوگاه مرگ آشویتس بسر می‌برد، تدوین نمود. وی در اردوگاه متوجه این امر شد که احتمال زنده ماندن زندانیانی که در آینده باید وظایف و مسئولیت‌هایی را انجام می‌دادند بیشتر از زندانیانی بود که دورنمای انجام وظیفه‌ای را در برابر خود نمی‌دیدند. فرانکل این جمله نیچه را نقل می‌کند که «کسی که برای زندگی کردن

چرایی یافته باشد، با هر چگونگی‌ای خواهد ساخت» و سپس این گفته را چنین تفسیر می‌کند که «تلاش برای یافتن معنی در زندگی اساسی‌ترین نیروی برانگیزاننده در انسان می‌باشد.» فرانکل ادامه می‌دهد که این «معنی» می‌تواند یک شخص، یک هدف، یک مسئولیت و یا خدا باشد.

بله، خدا و مشخص‌تر اگر بخواهیم بگوییم خدا که در عیسی مسیح مکشوف شده است. زیرا یک مسیحی در پی این است که در همه ابعاد زندگیش «برای مسیح» زندگی کند. مسیحیان همواره مسیح را در برابر خود و در فکر خود در نظر دارند. زندگی مسیحیان باید همواره معطوف به او باشد. آرزوی ما مسیحیان این است که او را خشنود سازیم، او را خدمت و اطاعت کنیم و مهم‌ترین دل‌نگرانی ما این است که در همه چیز او را جلال دهیم.

این موضوع را می‌توان به اشکال مختلف مورد تدقیق و موشکافی قرار داد. من با نشان دادن این امر که فقط هنگامی که ما «برای مسیح» زندگی کنیم، می‌توانیم فرا بگیریم که در صلح و سازگاری با هم زندگی کنیم، موضوع زندگی برای مسیح را در بعضی جنبه‌ها مورد موشکافی قرار خواهیم داد. شاید این گفته کمی جسورانه و دور از واقعیت بنظر رسد، اما من به حقیقت آن ایمان دارم. روابط صحیح و خوب با دیگران به رابطه صحیح و خوب ما با مسیح وابسته می‌باشد. روابط ما با دیگران از اهمیت زیادی برخوردار می‌باشد. در واقع می‌توان گفت که زندگی انسانی از شبکه درهم پیچیده‌ای از روابط تشکیل شده است و شامل رابطه با اعضای خانواده، خویشاوندان، همسایه‌ها، دوستان و همکاران می‌شود. به یک معنی بلوغ و کمال انسانی را می‌توان توانایی اشخاص برای ایجاد روابطی پایدار، مسئولانه و مبتنی بر مهر و محبت دانست. شاید همه ما در این زمینه هنوز فاصله زیادی با بلوغ و کمال مورد اشاره داشته باشیم زیرا همه ما در ایجاد رابطه شایسته و مطلوب با بسیاری از افراد مشکل داریم. اگرچه قصد من این نیست که موضوع رابطه با دیگران را بیش از حد ساده کنم اما باور من این است که راز اصلی موفقیت در روابط شخصی در خانواده و در محل کار، در کلیسا و در جامعه این است که ما فرا بگیریم که «برای مسیح» زندگی کنیم. هنگامی که این مسئله اساسی حل شد، مسائل دیگر خودبخود حل می‌شوند. من قصد دارم این موضوع را با استفاده از سه مثال از عهد جدید مورد بررسی قرار دهم.

رابطه ما در کلیسا

کلیسای محلی، در حکم یک خانواده بوده و تجلی محلی و منطقه‌ای خانواده جهانی خدا می‌باشد، که اعضای آن به یکدیگر توجه داشته و همدیگر را محبت می‌کنند و با یکدیگر چون خواهر و برادر رفتار می‌کنند. با وجود این واقعیت عجیب و تأثرآور این است که وجه مشخصه بسیاری از کلیساهای محلی نه روحیه پذیرش

محبت‌آمیز دیگران بلکه روحیه انتقاد و طرد دیگران می‌باشد. در قرن اول نیز چنین مشکلی وجود داشت و در دوران معاصر نیز این مشکل کماکان وجود دارد بنابراین ما از تعالیم پولس رسول به مسیحیان اولیه در این مورد می‌توانیم درسهای ارزشمندی برای کلیسای دوران معاصر فرا بگیریم. به متن زیر از رساله پولس رسول به رومیان توجه کنید:

«و کسی را که در ایمان ضعیف باشد بپذیرید لکن نه برای محاجه در مباحثات. یکی ایمان دارد که همه چیز را باید خورد اما آن که ضعیف است بقول می‌خورد. پس خورنده ناخورنده را حقیر نشمارد و ناخورنده بر خورنده حکم نکند زیرا خدا او را پذیرفته است. تو کیستی که بر بنده کسی دیگر حکم می‌کنی او نزد آقای خود ثابت یا ساقط می‌شود لیکن استوار خواهد شد زیرا خدا قادر است که او را ثابت نماید. یکی یک روز را از دیگری بهتر می‌داند و دیگری هر روز را برابر می‌شمارد پس هر کس در ذهن خود متیقن بشود. آنکه روز را عزیز می‌داند بخاطر خداوند عزیزش می‌دارد و آنکه روز را عزیز نمی‌دارد هم برای خداوند نمی‌دارد و هر که می‌خورد برای خداوند می‌خورد زیرا خدا را شکر می‌گوید و آنکه نمی‌خورد برای خداوند نمی‌خورد و خدا را شکر می‌گوید. زیرا احدی از ما بخود زیست نمی‌کند و هیچکس بخود نمی‌میرد. زیرا اگر زیست کنیم برای خداوند زیست می‌کنیم و اگر بمیریم برای خداوند می‌میریم. پس خواه زنده باشیم خواه بمیریم از آن خداوندیم. زیرا برای همین مسیح مرد و زنده گشت تا بر زندگان و مردگان سلطنت کند. لکن تو چرا بر برادر خود حکم می‌کنی یا تو نیز چرا برادر خود را حقیر می‌شماری زیرا که همه پیش مسند مسیح حاضر خواهیم شد» (رومیان ۱۰-۱۴).

چنین بنظر می‌رسد که در قرن اول در کلیسای روم بعضی از مسیحیان در ایمان ضعیف بودند و بعضی قوی. بدین معنی که بعضی از مسیحیان وجدانی نیرومند داشتند و آن را تحت کنترل اصول اخلاقی خاصی قرار داده بودند در حالی که مسیحیانی که ایمانی ضعیف داشتند صاحب وجدانی ضعیف بودند و در مورد مسائل وسواس بیش از حد بخرج می‌دادند. یکی از مسائلی که بین این دو گروه از مسیحیان به موضوعی بحث‌انگیز تبدیل شده بود مسئله طعمی بود که آنان مصرف می‌کردند. برای آنان این سؤال مطرح بود که آیا مسیحیان مجازند گوشت مصرف کنند و مخصوصاً «گوشت قربانی» را که پیش از فروخته شدن توسط قصاب، در مراسم گذراندن قربانی برای بتها وقف بتی شده بود. وجدان مسیحیان به اصطلاح «نیرومند» و قوی به هیچ‌وجه دچار مشکل نمی‌شد. این مسیحیان می‌دانستند که در ایام عهدعتیق، قوم خدا گوشتخوار بودند و عیسی نیز قوانین مربوط به مواد غذایی را که بین طعام پاک و ناپاک متمایز قائل می‌شد، منسوخ نموده بود (به مرقس ۱۹:۷ مراجعه شود) و از آنجایی که بتها خدایانی دروغین و غیرواقعی بودند و در واقع وجود نداشتند، پس وقف

گوشت به آنها باعث ناپاک شدن آن نمی‌شد (به اول قرن‌تین ۶-۴:۸ مراجعه کنید). با وجود این مسیحیان به اصطلاح «ضعیف» در این مورد مطمئن و خاطرجمع نبودند. این گروه احتمالاً قبلاً بت‌پرست بودند و از زمینه تفکر بت‌پرستانه به مسیح ایمان آورده بودند و چون مذهب بت‌پرستی را کاملاً کنار گذاشته بودند، تصمیم گرفته بودند از هر آنچه که به شکلی با بت‌پرستی ارتباط می‌یافت دوری جویند. خوردن گوشت قربانی شده برای بتها برای آنان یادآور ایامی بود که در مذهب بت‌پرستی سپری شده بود و انجام این کار معانی ناخوشایندی برای آنان داشت. از سوی دیگر هر گوشتی را که آنان از بازار می‌خریدند، احتمال داشت گوشتی باشد که در مراسم قربانی بتها وقف شده باشد. برای آنان امکان نداشت که در مورد این موضوع به تحقیق و پرس و جو بپردازند زیرا در اغلب موارد حتی خود قصاب نیز نمی‌دانست آیا گوشت موجود، برای بتها قربانی شده است یا خیر. بدینسان وجدان آنان عذابشان می‌داد و تنها راهی که آنان می‌توانستند وجدان خود را آرام سازند و گوشت قربانی بتها را مصرف نکنند این بود که گیاه‌خوار شوند. این موضوع نمونه‌ای از رفتارهای متمایز مسیحیان به اصطلاح «ضعیف» و «قوی» در روم بود. موضوع بحث‌انگیز دیگر نگهداری و گرمی داشت روزهای مخصوص بود.

تفاوت نحوه رفتار این دو گروه از مسیحیان در مورد استعمال یا عدم استعمال گوشت بخودی خود تفاوتی غیرمهم و جزئی بود. در جامعه مسیحی نیز داشتن دیدگاه‌های متفاوت امر غلطی نیست. ما مطمئناً تا زمانی که به آسمان نرویم در مورد همه امور نمی‌توانیم با هم موافق باشیم. اما در عین حال ما باید یاد بگیریم که در خانواده کلیسا متحمل یکدیگر باشیم. آنچه که باعث ناراحتی پولس رسول شده بود مسئله وجود تفاوت‌های جزئی در بین مسیحیان نبود، بلکه وی از رویه نادرستی که مسیحیان بخاطر وجود این تفاوت‌ها نسبت به یکدیگر در پیش گرفته بودند، ناراحت بود. این دو گروه یکدیگر را تحقیر می‌کردند و در مورد گروه مقابل به قضاوت و داوری می‌پرداختند. بنابراین پولس رسول مجبور شد چنین بنویسد: «پس خورنده ناخورنده را حقیر نشمارد و ناخورنده بر خورنده حکم نکند» (آیه ۳).

آنچه که در اینجا قابل تأمل است این است که پولس رسول با مسائل شبانی برخوردار بود. عمیقاً الهیاتی دارد. او صرفاً از مسیحیان روم نمی‌خواهد که نسبت به یکدیگر مهربان و مؤدب باشند بلکه در مقابل آموزه‌ای را بیاد آنان می‌آورد که گویا آنان با رفتار بدشان نشان می‌دهند که آن را فراموش کرده‌اند. این آموزه در مورد خداوندی عیسی مسیح می‌باشد، یعنی بیان می‌کند که مسیح مرد و برخاست تا بر همگان خداوند باشد در نتیجه: «اگر زیست کنیم برای خداوند زیست می‌کنیم و اگر بمیریم برای خداوند می‌میریم» زیرا پس از مرگ همه ما برای اعمالمان به خداوند حساب پس خواهیم داد. بنابراین هر مسیحی، چه در هنگام زندگی و چه در هنگام مرگ

غلام عیسی مسیح می‌باشد (آیات ۱۲-۶). با توجه به این مسائل پولس رسول چنین می‌گوید: «تو کیستی که بر بنده کسی دیگر حکم می‌کنی» (آیه ۴). ما هیچ حقی نداریم تا هیچیک از غلامان عیسی مسیح را تحقیر نماییم یا در موردش حکم کنیم: «او نزد آقای خود ثابت یا ساقط می‌شود» (آیه ۴).

در اینجا ذکر این نکته نیز لازم است که پولس دیدگاه مسیحیان «ضعیف» را نادرست می‌داند. او خود یک گیاهخوار نبود. وی دلیلی برای خودداری از مصرف گوشت قربانی‌ها نمی‌دید و از نظر او از آنجایی که فقط یک خدا وجود داشت پس بتها هیچ بودند و گوشت به واسطه تقدیم بت پرستان ناپاک و نجس نمی‌گشت. وی می‌توانست بدون تردید و دودلی و با شکرگزاری از گوشت بخورد. با وجود این، همانگونه که وی در ادامه بحث خود در همین باب از رساله رومیان و نیز در باب هشتم رساله اول قرن‌تین بیان می‌کند، یک مسیحی به اصطلاح «نیرومند» بهتر است در حضور یک برادر «ضعیف» داوطلبانه از خوردن گوشت چشم‌پوشی کند زیرا ممکن است با خوردن گوشت برادر «ضعیف» را بسوی انجام عملی سوق دهد که برخلاف ندای وجدان او است. و بدینسان باعث شود که برادر ضعیف مرتکب گناه شود. بدینسان محبت مسیحی آزادی مسیحی را محدود می‌سازد زیرا کتاب مقدس در مورد حرمت و قداست وجدان دیدگاهی خاص و احترام‌آمیز دارد. وجدان انسانی مصون از خطا نیست و باید مورد تعلیم و آموزش قرار گیرد اما اگرچه وجدان انسانی باید تحت تعلیم و تربیت قرار گیرد اما حتی زمانی که در اشتباه می‌باشد نباید ندای آن را نادیده گرفت و برخلاف آن عمل کرد.

بنابراین سرّ روابط صحیح و شایسته در جامعه مسیحی، در درک این امر نهفته است که عیسی مسیح خداوند است و مسیحیان «برای او» زندگی می‌کنند. امروزه مسائل جزئی بسیاری مسیحیان را از یکدیگر جدا می‌سازد. من در اینجا در مورد مسائل مهم آموزه‌ای یا اخلاقی که کتاب مقدس در مورد آنها به روشنی سخن گفته است بحث نمی‌کنم. مسیحیان در مورد این مسائل مهم باید با یکدیگر اتحاد و یگانگی داشته باشند. در اینجا بحث من در مورد مسائل کوچک و جزئی می‌باشد که تعدد دیدگاهها در مورد آنها مجاز و مقبول می‌باشد. ما در کلیسا چگونه باید لباس بپوشیم؟ برای اینکه مراسم تعمد به شکل صحیح برگزار شود دقیقاً چه مقدار آب لازم است؟ نبوت‌های عهد عتیق را چگونه باید تفسیر کنیم؟ مهم‌ترین عطایای روحانی کدامها هستند؟ سؤالات مشابه بسیاری را می‌توان ذکر کرد. تحقیر کردن یک مسیحی دیگر یا حکم کردن بر او بخاطر چنین مسائل کوچک و گذرایی تنها به منزله رفتاری نادرست نیست. چنین رفتاری را همچنین نمی‌توان صرفاً یک عمل متضاد با روحیه برادرانه مسیحی و ضربه‌ای به مشارکت مسیحی دانست. زشتی و نادرستی چنین رفتاری در این مقوله‌ها نمی‌گنجد. چنین رفتاری در واقع انکار خداوندی عیسی مسیح می‌باشد. چنین رفتاری تلاشی گستاخانه در جهت نقض حق و امتیاز او بعنوان خداوند می‌باشد. من کیستم که خود را در مقام خداوند و داور یک مسیحی

دیگر قرار دهم؟ خیر، خواست ما باید این باشد که عیسی مسیح همان مقامی را که از آن اوست داشته باشد یعنی خداوند و داور کل کلیسا. او تنها خدای من نیست، بلکه خدای هر ایماندار دیگری نیز می‌باشد. بنابراین من این آزادی را ندارم که در حاکمیت او مداخله کنم. وظیفه من بعنوان یک مسیحی این است که «برای خداوند» زندگی کنم و دیگران را نیز بحال خودشان بگذارم تا آنان نیز آزادانه همین وظیفه را بجا آورند.

روابط ما در محل کار

پولس رسول در قسمت دیگری از یکی از رسالاتش، در مورد وظایف مسیحیان در مقام رئیس و کارفرما و نیز کارگر توضیحات روشنگرانه‌ای ارائه می‌دهد:

«ای غلامان آقایان جسمانی خود را در هر چیز اطاعت کنید نه به خدمت حضور مثل جویندگان رضامندی مردم بلکه به اخلاص قلب و از خداوند بترسید. و آنچه کنید از دل کنید بخاطر خداوند نه بخاطر انسان. چون می‌دانید که از خداوند مکافات میراث را خواهید یافت چون که مسیح خداوند را بندگی می‌کنید. زیرا هر که ظلم کند آن ظلمی را که کرد خواهد یافت و ظاهربینی نیست. ای آقایان با غلامان خود عدل و انصاف را بجا آرید چون که می‌دانید شما را نیز آقایی هست در آسمان» (کولسیان ۳:۲۲ - ۴:۱).

در این متن هیچ توجیه و دفاعی از نظام برده‌داری نیست. اصولاً مفهوم در تصاحب داشتن یک انسان دیگر (هرچقدر هم با او خوش رفتاری شود) به معنای خلع مقام والای انسانی او بوده و اقدامی غیر قابل دفاع می‌باشد. در واقع پولس رسول در کولسیان ۴:۱ اگرچه مسئله آزادی بردگان را مطرح نمی‌کند اما این درخواست انقلابی در مورد عدالت را مطرح می‌سازد که صاحبان برده با بردگان خود با عدل و انصاف رفتار کنند که این نحوه برخورد پس از گذشت ایامی چند به ناپودی کامل نظام مخوف برده‌داری انجامید (اگرچه برای ناپودی این نظام باید خیلی زودتر از این زمان اقدام می‌شد). پولس رسول همچنین در مورد نحوه رفتار غلامان و اربابان با یکدیگر بعضی تعالیم اساسی و مهم را مطرح می‌سازد. اصلی را که وی به شرح و بسط آن می‌پردازد در مورد شرایط کاری دوران معاصر نیز می‌تواند بکار گرفته شود. این اصل چیست؟ این اصل این است که هر دو طرف باید در ورای وجود دیگری حضور مسیح را تشخیص دهند. غلامان باید مطیع اربابان دنیوی خود باشند اما این اطاعت نباید فقط به «خدمت حضور» (یعنی زمانی که ارباب یا رئیس به آنان می‌نگرد) محدود شود، گویی که خواست اصلی آنان این است که انسانی را خشنود سازند. در واقع آنان باید «به اخلاص قلب» و با تمام وجود خود کار کنند، و ترس خداوند را داشته باشند یعنی به احترام مسیح و برای خشنود ساختن او کار خود را انجام دهند (آیه ۲۲). وظیفه آنان چه هیجان‌انگیز بود و چه ملال‌آور، خوشایند بود یا ناخوشایند، چه سخت بود چه

آسان، مستلزم داشتن مهارت بود یا فقط فعالیت صرف بدنی بود، بهرحال آنان باید این وظیفه را از صمیم قلب و «بخاطر خداوند نه بخاطر انسان» انجام می‌دادند (آیه ۲۳). در واقع آنان باید وظیفه خود را به گونه‌ای انجام می‌دادند که گویی آن را برای ارباب آسمانی و نه ارباب زمینی بجا می‌آورند. آنان «مسیح خداوند را بندگی» می‌کردند و پاداش خود را باید از او می‌یافتند (آیه ۲۴). به همین شکل نیز اربابان باید با غلامان خود با عدل و انصاف رفتار می‌کردند، زیرا آنان نیز باید این موضوع را در نظر می‌داشتند که آنان را نیز در آسمان آقایی هست و آنان در برابر او مسئولند.

توجه داشته باشید که در هر دو مورد تعلیمی که به طرفین داده می‌شود اساساً یک چیز است. هم غلامان و هم اربابان، دارای یک ارباب در آسمان بودند، خوانده شده بودند تا او را خدمت کنند، باید برای او زندگی می‌کردند و یک روز باید به او حساب پس می‌دادند. آگاهی از این امر که عیسی مسیح خداوند و داور مشترک آنان است، می‌توانست روابط آنان را با یکدیگر معقول سازد. دستورات کلیدی به دو گروه مشابه هستند:

به غلامان: «می‌دانید که از خداوند مکافات میراث را خواهید یافت» (۲۴:۳).

به اربابان: «می‌دانید شما را نیز آقایی هست در آسمان» (۱:۴).

هر یک از دو گروه باید عیسی مسیح را بعنوان خداوند و داور که در پشت سر گروه دیگر ایستاده است، می‌دیدند و رفتارشان نسبت به گروه دیگر باید بگونه‌ای می‌بود که گویا این رفتار برای مسیح انجام می‌شود. غلامان در کار خود باید با وجدان عمل کرده و اربابان نیز باید رفتاری عادلانه داشته باشند، زیرا هر دو گروه باید چشمان خود را به مسیح می‌دوختند.

این اصل ساده می‌توانست نحوه کار و فعالیت را متحول کرده و روابط را شیرین بسازد. یکی از اشخاصی که این اصل را در زمان کودکی آموخت، ساموئل چادویک بود که در سال ۱۹۱۸ به مقام ریاست کنفرانس متدیست بین سالهای ۱۹۱۲-۱۹۳۲ مقام ریاست کالج کلیف در دربشایر را بر عهده داشت. وی در سن ده سالگی به مسیح ایمان آورد. شرح ایمان آوردن وی چنین می‌باشد. روزی در یکی از کلاسهای کانون شادی کلیسا، شبان کلیسا، کشیش ساموئل کولی، برای کودکان در مورد جان نیوتون سخن گفت و این موضوع را مطرح ساخت که اگر جان نیوتون در دهکده آنان به کار واکس زدن کفش مشغول می‌شد، بعنوان یک مسیحی خوب این کار را به نحو احسن انجام می‌داد و بهترین واکس زن دهکده می‌شد، زیرا وی کفشها را بخاطر عیسی مسیح واکس می‌زد. این گفته فکر ساموئل چادویک را به خود مشغول ساخت، زیرا در خانه مسئولیت تمیز کردن چکمه‌های پدرش بر عهده او بود. وی بعدها در این مورد چنین می‌نویسد: «من از تمیز کردن چکمه و بخصوص تمیز کردن چکمه‌های بزرگ پدرم تنفر داشتم. آن روز هم باران باریده بود و تمیز کردن چکمه‌های گل‌آلود پدرم بسیار

دشوار بود. من با اعتقاد به این باور که مشکل‌ترین بخش یک وظیفه باید به بهترین شکل انجام گیرد، شروع به تمیز کردن چکمه‌ها کردم. وظیفه خود را به اتمام رساندم و با احساس آرامش و سبکی چکمه‌ها را به زمین گذاشتم. سپس هنگامی که به چکمه‌ها نگاه کردم، سخنان واعظ در مورد اینکه چکمه‌های براقی که گویا عیسی مسیح باید آنها را به پا کند مرا به تلاطم انداخت. من دچار تردید شدم که مبادا وقتی عیسی مسیح این چکمه‌ها را بپوشد برای پاهایش نامناسب باشد. سپس چکمه‌ها را برداشتم مجدداً مشغول تمیز کردن آنها شدم. تمیز کردن چکمه کار ساده‌ای بود اما من بر این باور بودم که ... انجام این وظیفه مهم‌ترین کاری است که در زندگیم انجام داده‌ام ... بدینسان من به این امر عادت کردم که ساده‌ترین وظایف را بگونه‌ای انجام دهم که گویی آنها را برای عیسی مسیح انجام می‌دهم.»

به همین شکل می‌توان اطاقی را بگونه‌ای جارو کرد که گویی قرار است عیسی مسیح همان جا به ملاقات ما بیاید و ما می‌خواهیم اطاق برای او تر و تمیز و آراسته باشد. یک دختر خدمتکار که از او سؤال شده بود از کجا می‌داند که مسیحی شده است چنین جواب داد: «خوب شما می‌بینید که من قبلاً گردوخاک را زیر زیرانداز جارو می‌کردم اما حالا چنین نمی‌کنم.» می‌توان به ملاقات شخص دیگری رفت گویی عیسی مسیح در آنجا زندگی می‌کند، می‌توان متنی را تایپ نمود گویی این نامه را عیسی مسیح می‌خواهد بخواند، به یک مشتری بگونه‌ای رسیدگی کرد که گویی عیسی مسیح آن روز برای خرید مراجعه کرده است و یا از مریضی چنان پرستاری نمود که گویی عیسی مسیح بر تخت خوابیده است. می‌توان در آشپزخانه بگونه‌ای غذا آماده کرد که گویی ما مرتا هستیم و عیسی مسیح باید از آن غذا بخورد.

روابط ما در جهان

خانه و محل کار مکانهایی هستند که ما اکثر وقت خود را در آنها سپری می‌کنیم. اما خدا مسئولیتهای بیشتری علاوه بر آنچه که ما در خانه و محل کار بر عهده داریم بر دوش ما گذاشته است. هیچیک از ما نمی‌توانیم بگونه‌ای زندگی کنیم که گویی جامعه بزرگ پیرامون ما ایفای وظایفی را از ما نمی‌طلبد. علاوه بر این در واکنش به جهان نیازمند پیرامونمان، همان اصلی که در صفحات پیش آن را مورد بررسی قرار دادیم می‌تواند خدمت ما را در جهان پیرامون هدایت کند و آن را تعالی بخشد. برای درک این موضوع ما به تعلیم عیسی توجه می‌کنیم و خصوصاً در مورد تصویری که او از داوری نهایی ترسیم می‌کند و نیز در مورد استعاره انفکاک بین بزه‌ها و میشها تأمل می‌کنیم:

«اما چون پسر انسان در جلال خود با جمیع ملائکه مقدس خویش آید آنگاه بر کرسی جلال خود خواهد نشست. و جمیع امتهای در حضور او جمع شوند و آنها را از همدیگر جدا می‌کند به قسمی که شبان میثها را از بزها جدا می‌کند و میثها را بر دست راست و بزها را بر چپ خود قرار دهد. آنگاه پادشاه به اصحاب طرف راست گوید بیایید ای برکت یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است به میراث بگیرید. زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید. تشنه بودم سیرابم نمودید. غریب بودم مرا جا دادید. عریان بودم مرا پوشانیدید. مریض بودم عیادت کردید. در حبس بودم دیدن من آمدید. آنگاه عادلان به پاسخ گویند ای خداوند کی گرسنه‌ات دیدیم تا طعامت دهیم یا تشنه‌ات یافتیم تا سیرابت نماییم. یا کی تو را غریب یافتیم تا تو را جا دهیم یا عریان تا پوشانیم. و کی تو را مریض یا محبوس یافتیم تا عیادتت کنیم. پادشاه در جواب ایشان گوید هرآینه به شما می‌گویم آنچه به یکی از برادران کوچک‌ترین من کردید به من کرده‌اید. پس اصحاب طرف چپ را گوید ای ملعونان از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است. زیرا گرسنه بودم مرا خوراک ندادید. تشنه بودم مرا آب ندادید. غریب بودم مرا جا ندادید. عریان بودم مرا پوشانیدید. مریض و محبوس بودم عیادتت نمودید. پس ایشان نیز به پاسخ گویند ای خداوند کی تو را گرسنه یا تشنه یا غریب یا برهنه یا مریض یا محبوس دیده خدمتت نکردیم. آنگاه در جواب ایشان گوید هرآینه به شما می‌گویم آنچه به یکی از این کوچکان نکردید به من نکردید. و ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت اما عادلان در حیات جاودانی» (متی ۴۶-۲۵:۳۱).

ما معمولاً این قسمت را «تمثیل میثها و بزها» می‌خوانیم. با وجود این، این قسمت نه یک تمثیل ساده بلکه اشاره‌ای جدی به روز داوری می‌باشد که بصورت تصاویر این چنین شرح داده شده است. در واقع تنها عنصر تمثیلی در این متن این است که پسر انسان «به قسمی که شبان میثها را از بزها جدا می‌کند» (آیه ۳۲) عادلان را از بدکاران جدا می‌کند.

عیسی به ما می‌گوید که روزی او خود («پسرانسان») در جلال خود با ملائکه خود خواهد آمد. او بعنوان پادشاه و داور بر تخت پر جلال خود خواهد نشست. همه ملتهای در حضور او جمع خواهند شد یعنی همه انسانهای همه دورانها، که رستخیز آنان در این قسمت صریحاً ذکر نشده، اما از متن چنین می‌توان فهمید که پس از رستخیز خود در حضور مسیح جمع خواهند شد. آنگاه مسیح همچون شبانی که در یک گله درهم میثها را از بزها جدا می‌کند، انسانها را از همدیگر جدا می‌سازد و عادلان را در سمت راست خود و بدکاران را در سمت چپ خود قرار می‌دهد وی سپس عادلان را می‌خواند تا بیایند و ملکوت آسمانی را به میراث یابند و بدکاران را حکم می‌کند تا در آتش جاودانی افکنده شوند.

اما تعلیم اصلی این متن مهم و جدی در مورد داور یا محکومیت نیست بلکه در مورد ملاک و معیاری است که داور بر مبنای آن حکم خود را صادر می‌کند. این ملاک و معیار برخورد انسانها با او می‌باشد که در رفتار آنان (یا فقدان وجود رفتاری از سوی آنان) نسبت به «کوچک‌ترین» (یا مظلوم‌ترین) «برادران» او آشکار می‌شود. عادلان هنگامی که وی گرسنه بود، طعامش دادند و هنگامی که تشنه بود سیرابش نمودند. هنگامی که غریب بود او را جا دادند، هنگامی که عریان بود او را پوشانیدند و هنگامی که در بیمارستان یا زندان بود به دیدن او رفتند. عیسی در این مورد چنین توضیح می‌دهد که «آنچه به یکی از این برادران کوچک‌ترین من کردید به من کردید.» از سوی دیگر بدکاران نیز مسیح را گرسنه و تشنه، غریب و عریان و بیمار و محبوس مشاهده کردند اما به او رسیدگی نکردند، زیرا به نیازهای کوچک‌ترین برادران او رسیدگی نکردند. مسیح می‌گوید که این گروه نه بخاطر آنچه که انجام داده‌اند، بلکه برای آنچه که انجام نداده‌اند یعنی برای غفلت و تسامح جنایت‌آمیز و بی‌تفاوتی رسوایی‌آورشان محکوم می‌شوند.

این «برادران» مسیح چه کسانی هستند؟ تفسیر بعضی چنین است که این برادران قوم یهود هستند و ملتها بخاطر رفتارشان نسبت به قوم خدا یعنی یهودیان مورد داوری قرار خواهند گرفت. البته این موضوع توسط انبیای عهدعتیق بارها بیان شده است و یهودستیزی کماکان از اشکال زشت نژادپرستی می‌باشد. اما ملتها موجودیتهایی نیستند که سرنوشتی ابدی داشته باشند و داوری بر آنان در طی فرایندی تاریخی انجام می‌گیرد. آنچه که مسیح در اینجا توصیف می‌کند داوری نهایی اشخاص منفرد و نه جوامع قوی می‌باشد.

گروهی دیگر این قسمت را چنین تفسیر می‌کنند «برادران» او مسیحیان هستند و انسانها بر مبنای برخوردها و رفتارهایشان نسبت به مسیحیان مورد داوری قرار خواهند گرفت. خود عیسی بشکل روشنی پیروان خود را «برادران» خود خطاب می‌کند (برای مثال متی ۵۰-۴۶:۱۲، ۲۸:۱۰). بنابراین برخورد اشخاص نسبت به مسیح در برخوردها نسبت به مسیحیان مشخص می‌شود. سولس طرسوسی که با تعصب شدید به آزار و اذیت مسیحیان می‌پرداخت این کلمات را از مسیح شنید: «چرا بر من جفا می‌کنی؟» اما متن مورد بحث ما در این چهارچوب محدود نمی‌شود و بنظر می‌رسد که منظور مسیح از برادران، کل انسانهای رنج کشیده می‌باشند که او با محبت عمیق خود خویشان را با آنان یکی ساخته است. برای این ادعا می‌توان شواهدی در عهد جدید پیدا کرد. در رساله عبرانیان می‌خوانیم که مسیح «می‌بایست در هر امری مشابه برادران خود شود» بنابراین «خون و جسم» بر خود گرفت و انسان شد (عبرانیان ۱۷-۱۴:۲). در عین حال یگانگی وی با ما تنها شامل شراکت در طبیعت ضعیف انسانی نمی‌شود بلکه او همچنین در درد و رنج و وضعیت ناگوار انسانی نیز شریک شده است.

با توجه به مسائل فوق ما متن متی ۴۶-۲۵:۳۱ را چگونه باید تفسیر کنیم؟ کل عهد جدید این موضوع را تعلیم می‌دهد که اگرچه ما گناهکاران تنها به واسطه ایمان به مسیح می‌توانیم «عادل شمرده شویم» اما به واسطه اعمالمان تحت «داوری» قرار خواهیم گرفت. این موضوع یک تناقض نیست. در واقع تنها اعمال نیکوی ناشی از محبت هستند که نشان دهنده دلیلی واضح و ملموس از ایمان ما می‌باشند. ایمان ما به عیسی مسیح در قلب ما نهان و مخفی است اما اگر این ایمان، ایمانی اصیل باشد در اعمال نیکو به شکل قابل مشاهده متجلی خواهد شد. یعقوب در این مورد می‌گوید: «من ایمان خود را از اعمال خود به تو خواهم نمود ... ایمان بدون اعمال باطل است» (یعقوب 2۲۰: 18 تا). از آنجایی که روز داوری واقعه‌ای خواهد بود که در حضور همه انجام خواهد شد، بنابراین لازم است تا شواهدی قابل مشاهده وجود داشته باشند، یعنی ثمره ایمان ما که در اعمال شفقت‌آمیز ظاهر می‌شود. عیسی خود بارها این حقیقت را تعلیم داد. برای مثال: «زیرا که پسر انسان خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد» (متی ۲۷:۱۶). نه نجات ما بلکه داوری در مورد ما برحسب اعمال ما انجام خواهد شد.

بنابراین اگر ما به این موضوع توجه نداشته باشیم که گرسنگان را سیر کنیم، برهنگان را جامه بپوشانیم، به عیادت و مراقبت از بیماران پردازیم و به کمک غریبان و زندانیان بشتابیم، و اگر ما فاقد وجدان اجتماعی باشیم و شفقتی نسبت به محرومین و بیچارگان نشان ندهیم، و بالاخره اگر در برابر مصائب و مشکلات حاد جهان عکس‌العملی از خود نشان ندهیم، بنابراین در قلب ما نسبت به نیازمندان محبتی وجود ندارد و اگر نسبت به نیازمندان محبتی نداشته باشیم پس نسبت به مسیح نیز که خود را با نیازمندان یکی ساخته است، محبتی نداریم از سوی دیگر اگر محبتی نسبت به مسیح نداشته باشیم به او ایمان نداریم زیرا ایمان بدون محبت ایمانی غیرواقعی و سطحی است و اگر به مسیح ایمان نداشته باشیم، نجات نداریم.

از سوی دیگر اگر ما حقیقتاً بسوی عیسی مسیح بیاییم و برای نجات، به او ایمان داشته باشیم، نسبت به او محبت خواهیم داشت و اگر نسبت به او محبت داشته باشیم طبیعتاً نسبت به برادران او یعنی نسبت به فقیران، گرسنگان و مظلومین نیز که وی خود را با آنان یکی ساخت «محبت» خواهیم داشت. و اگر ما نسبت به آنان محبت داشته باشیم با خدمت به آنان محبت‌مان را به ایشان نشان خواهیم داد و با خدمت به آنان مسیح را خدمت خواهیم نمود. خدمت مادر ترزا، نمونه بسیار بارزی از خدمت به مسیح توسط خدمت به دیگران، در جهان معاصر می‌باشد. نام اصلی وی آگنس گونزا بجاخویو می‌باشد. وی در سال ۱۹۱۰ در شهر اسکوچ یوگسلاوی چشم به جهان گشود. وی در سن دوازده سالگی اطمینان یافت که برای راهبگی خوانده شده است و هنگامی که فقط هفده سال داشت عازم هندوستان شد. وی ابتدا بعنوان معلم و سپس مدیر مدرسه لورتو در

کلکته مشغول خدمت شد. اما در آنسوی دیوارهای مدرسه محله کتیف و فقیرنشین موتی جیل قرار داشت. وضعیت این محله مادرترزا را عمیقاً آشفته می‌ساخت و فکر وی را لحظه‌ای آرام نمی‌گذاشت. بنابراین در سال ۱۹۴۸ وی کسب اجازه نمود تا برای وقف خود به فقیرترین فقیران مدرسه را ترک کند. وی تابعیت دولت هند را پذیرفت و در سال ۱۹۵۰ تشکیلاتی را تحت عنوان «مسیونرهای امور خیریه» بوجود آورد. «این زن نحیف که ساری (جامه هندی) بر تن دارد» برای گرسنگان طعام، برای بینوایان لباس، برای بیماران دارو، برای جذامیان و بی‌پناهان مراقبت و پرستاری همراه با شفقت، برای کودکان بی‌سرپرست محبت و تعلیم و تربیت و برای اشخاص در حال مرگ تسلی و عزت به ارمغان آورده است. پس از گذشت حدود یک ربع قرن ۱۰۰۰ خواهر و ۱۸۵ برادر روحانی در سازمان وی مشغول خدمت هستند و در پنج قاره جهان و در کشورهای چون ویتنام و یمن، در میان بومیان استرالیایی، در اورشلیم، در قاره آفریقا، آمریکای لاتین، ایالات متحده و اروپا خود را وقف خدمت کرده‌اند.

چه رازی در خدمت مادر ترزا وجود دارد؟ بر روی تابلویی که در اتاق استراحت مادر ترزا در کلکته نصب شده است سخنان خود مادر ترزا چنین می‌گویند: «باشد که هر خواهر روحانی در وجود فقرا عیسی مسیح را ببیند، هرچقدر خدمت این خواهر مشکلتر باشد ایمان او نیز باید بزرگتر باشد و با محبت و سرسپردگی عمیق‌تری خداوند ما را در وضعیت مصیبت‌بار و تغییرشکل داده‌اش خدمت نماید.» دزمونه دویگ که زندگینامه مادر ترزا را به نگارش در آورده است، نخستین خاطره خود را از خانه مخصوص مادرترزا برای اشخاص در حال مرگ که در مکان قبلی معبد الهه کالی قرار دارد، بیان می‌کند. مادر ترزا در کنار مردی محتضر که او را به تازگی پذیرفته است زانو زده است: «بدن این مرد که لباسهایش را از تنش بدرآورده بودند، سرتاسر پوشیده از زخمهایی مملو از کرم بود.» مادر ترزا چه می‌کند؟ وی در کنار او زانو زده است. سپس وی «با مهارت تمام در حالی که با زبان بنگالی سخنان مهرآمیزی به این مرد می‌گوید شروع به تمیز کردن وی می‌کند. یک مرد هندی جوان که کریستوداس نام دارد در این کار به کمک مادرترزا می‌شتابد و بالاخره او خود به تنهایی این وظیفه را بعهده می‌گیرد. هنگامی که وی کار خود را به پایان می‌رساند می‌گوید: «هنگامی که من زخمهای فقیران را تمیز می‌کنم، زخمهای مسیح را تمیز می‌کنم.» وی این درس را از مادر ترزا آموخته است زیرا مادر ترزا می‌گوید: «من در هر فردی که لمس می‌کنم مسیح را می‌بینم زیرا وی می‌گوید: "گرسنه بودم، تشنه بودم، برهنه بودم، مریض بودم، رنج می‌کشیدم، بی‌خانمان بودم ...» حقیقت امر به همین سادگی است که بیان شد. هرگاه که من تکه‌ای نان به کسی می‌دهم، آن را به او می‌دهم.»

زندگی کردن بعنوان یک مسیحی، زندگی کردن «برای مسیح» می‌باشد. تلاش در جهت زندگی کردن برای مسیح شایسته می‌باشد زیرا او خداوند ما است و ما باید او را خدمت کنیم. زندگی کردن برای مسیح همچنین یک اصل خارق‌العاده است که به رفتار انسجام می‌بخشد. زیرا یک رابطه صحیح با او ما را بسوی رابطه صحیح با دیگران رهنمون می‌سازد. با پذیرش این اصل در خانواده کلیسایی‌مان به مسیحیان دیگر احترام خواهیم گذاشت و آنها را طرد نخواهیم کرد زیرا آنان خادمین مسیح هستند نه ما، بنابراین آنان در برابر مسیح مسئول هستند نه ما و ما نیز در برابر مسیح مسئول هستیم و نه آنان. در زمینه کار ما به اشخاصی که صاحب وجدان کاری هستند تبدیل خواهیم شد چه ما کارمند باشیم چه رئیس زیرا چشمان ما به استاد آسمانی‌مان دوخته شده است. در جهان مملو از درد و رنج تلاش خواهیم نمود تا اشخاص نیازمند را محبت کنیم و به آنان خدمت نماییم. چون مسیح آنان را برادران خود خوانده است پس همان توجه و مراقبتی را که باید به مسیح نشان بدهیم، نسبت به آنان نشان می‌دهیم.

این امر ضرورت تام دارد که مسیح را در هر موقعیت و هر رابطه‌ای مشاهده کنیم. ما نباید او را در گوشه‌ای بگذاریم و یا در محفظه‌ای محبوسش کنیم. ما نباید تلاش کنیم تا او را به روزهای یکشنبه یا در درون کتاب‌مقدس‌هایمان محدود کنیم یا اینکه در برنامه‌های مذهبی‌مان محبوس نماییم. بلکه برعکس باید در همه قسمت‌ها و لحظات زندگی‌مان به او خوشامد بگوییم و وی را بیاییم. بنابراین ما نیاز داریم دعا کنیم تا روح‌القدس مسیح را برای ما واقعی گرداند زیرا عملکرد اصلی روح‌القدس دقیقاً همین امر می‌باشد که مسیح را «جلال داده» و ظاهر گرداند (یوحنا ۱۶:۱۳). همچنین ما باید هر روزه در طلبیدن روی خداوند و تسلیم کار و زندگی‌مان به او با جدیت و ثابت قدمی گام برداریم. در چنین حالتی بتدریج حضور وی سرتاسر زندگی ما را فراخواهد گرفت و برای ما خطاب کردن او و سخن گفتن با وی در همه لحظات طبیعی خواهد بود. آنگاه ما او را در درون دیگران و در ورای وجود آنان خواهیم دید و با دیدن او، با دیگران همان رفتاری را خواهیم داشت که باید با او داشته باشیم. این امر به معنای زندگی کردن برای مسیح می‌باشد.

فصل هفتم

بخاطر مسیح عاشق ما

گفته می‌شود که مسیحیان «بخاطر مسیح» زندگی می‌کنند. آنچه که «بخاطر» مسیح انجام می‌شود برای او و به جهت او انجام می‌شود. به همین دلیل نیز ما بسیاری از دعاهای خود را با عبارت «بخاطر او» یعنی فرزند یگانه پدر و نجات‌دهنده‌مان عیسی مسیح به پایان می‌رسانیم تا از سوی پدر آسمانی ما شنیده شده و پاسخ داده شود. اشتیاق ما برای جلال یافتن عیسی مسیح هم الهام‌بخش اعمال و هم دعاهايمان می‌باشد. هر عملی آنگاه قدر و منزلت واقعی می‌یابد که بخاطر مسیح انجام شود. در بسیاری از موارد اعمال و انگیزه‌ها هیچ تناسبی با یکدیگر ندارند. گاهی انگیزه‌ای که در پشت عملی قرار دارد آن را خوب یا بد، مشفقانه یا قساوت‌آمیز و یا زشت و بی‌رحمانه می‌گرداند. در مورد اعمالی که ما برای خدا انجام می‌دهیم نیز چنین است. عیسی در موعظه سر کوه تعلیم داد که او در ورای سخنان و اعمالمان به افکار و انگیزه‌های پنهانمان می‌نگرد.

انگیزه موضوعی بسیار مهم می‌باشد. این یک اصل جهانی پذیرفته شده است که آنچه ما انجام می‌دهیم در مقایسه با اینکه برای چه آن کار را انجام می‌دهیم از اهمیت کمتری برخوردار است. در نتیجه صاحبان صنایع که به افزایش تولید اهمیت زیادی می‌دهند همواره تلاش می‌کنند تا با افزایش حقوق و مزایا، تعیین پاداشهای بیشتر، ایجاد شرایط بهتر، کاهش ساعات کار و یا افزایش رضایت شغلی، انگیزه‌های جدیدی را بوجود آورند. بازپرسان پلیس هم که در مورد جنایتی به تحقیق می‌پردازند از خود سؤال می‌کنند که قاتل برای قتل که مرتکب شده است چه انگیزه‌هایی در سر داشته است روانپزشکان نیز برای اینکه به ما کمک کنند تا خود را بهتر بشناسیم اعمال آگاهانه ما را به انگیزه‌های نیمه آگاه ما مرتبط می‌سازند. در مجموع ما اگر هم انگیزه‌های خود را به طرق مختلف تعریف کنیم، اما گویی بنظر می‌رسد که توجه به خود و نفع شخصی اصلی‌ترین انگیزه حاکم بر انسان می‌باشد. زیرا ما انسانها موجوداتی سقوط کرده هستیم و «گناه اولیه» همراه با خودمحموری به ما به ارث رسیده است. تبیین و توصیف لوتر از انسان سقوط کرده بعنوان "incurvatus homo in se" یعنی «انسان معطوف و متمرکز بر خود» تبیین دقیق و جالبی از وضعیت بشری می‌باشد. سقوط انسان به معنای خودخواهی و خودپرستی او می‌باشد. اکثر خواسته‌ها و آرزوهای انسانی جنبه خودخواهانه و خودپرستانه دارند. اشخاصی که به واسطه داشتن ثروت، شهرت یا قدرت اشخاصی «موفق» محسوب می‌شوند. عمدتاً بدین علت به موفقیت دست یافته‌اند چون تحت‌تأثیر یک انگیزه درونی در جهت خودبزرگ‌نمایی عمل کرده‌اند. این

نگرش نه نتیجه نوعی بدبینی بلکه نتیجه واقع‌گرایی عمیق و هوشمندانه‌ای است که مسیحیان برای دیدن واقعیتها به آن شکلی که هستند، آن را بکار می‌گیرند.

با وجود این تعبیر و تبیین همه دستاوردها و پیشرفتهای انسانی بعنوان نتیجه صرف نفع شخصی و خودپرستی، تعبیری بیش از حد بدبینانه می‌باشد. از آنجایی که خودمحوری آشکار در بسیاری از جوامع پدیده‌ای مذموم و ناپسند می‌باشد، سعی می‌شود تا چهره پسنیده‌ای به آن داده شود یا به اشکال دیگری تغییر شکل دهد. گاه انگیزه‌های دیگر و اصیلتر این خودمحوری را می‌پالانید و متعالیتر می‌سازند. بسیاری از کشفیات و دستاوردهای انسانی نه بخاطر کسب شهرت و آوازه بلکه بخاطر هدف یا فردی خاص حاصل شده‌اند. برای مثال کاشفان اروپایی در قرن شانزدهم، اگرچه عاملین استعمار و اشغال سرزمینهای دیگر بودند، اما دریاها را پشت‌سر می‌گذاشتند تا برای حکومتهای خود سرزمینهای جدید و ثروت و دارایی بدست آورند. پی‌یر و ماری کوری، که با همدیگر در سال ۱۸۹۸ عنصر رادیوم را کشف کردند و در سال ۱۹۰۳ جایزه نوبل را در زمینه فیزیک کسب نمودند، ناکامیها و سؤتعبیرها و دشمنیهای بسیاری را متحمل شدند زیرا مصمم بودند تا برای سرطان درمانی را پیدا کنند. و آنچه که برای کاشفان و مخترعان بزرگ دنیا صادق است در مورد اشخاص عادی نیز در زندگی روزمره‌شان صادق می‌باشد. کودکان بخاطر والدینشان همه تلاش خود را در مدرسه می‌کنند، ورزشکاران بخاطر باشگاه یا مملکت خود به سختی فعالیت می‌کنند و عاشقان سعی می‌کنند در برابر نگاه معشوقانه هرکاری را به بهترین شکل انجام دهند.

با وجود این موارد فوق انعکاسهای ضعیفی از عالیترین و متعالیترین همه انگیزه‌ها، که همانا زندگی و فعالیت «بخاطر مسیح» است، می‌باشند. مسیحیان در ورای همه مسائل، می‌خواهند تا مسیح را خوشنود سازند و نام او را حرمت و جلال دهند. پولس رسول این موضوع را بدین شکل بیان می‌کند:

«زیرا محبت مسیح ما را فرو گرفته است چونکه این را دریافتیم که یک نفر برای همه مرد پس همه مردند و برای همه مرد تا آنانی که زنده‌اند از این به بعد برای خویشان زیست نکنند بلکه برای او که برای ایشان مرد و برخاست» (دوم قرنتیان ۵: ۱۴).

«محبت مسیح ما را فرو گرفته است» پولس رسول با این جمله صریح و مؤکد که در مورد همه پیروان عیسی می‌تواند صادق باشد، سخنان خود را شروع می‌کند. فعل «فرو گرفتن» در یونانی (sunecho) می‌باشد و در اناجیل و خصوصاً توسط لوقا بارها بکار رفته است. لوقا این فصل را در مورد جمعیتی که عیسی را احاطه کرده بودند و نیز در مورد سپاهیان رومی که اورشلیم را احاطه کرده و آن را «از هرجانب محاصره» کردند، بکار می‌برد. لوقا همچنین در زمینه مسائل طبی نیز این واژه را بکار می‌گیرد و آن را در مورد اشخاصی که دچار تب

یا اسهال هستند مورد استفاده قرار می‌دهد. او همچنین این واژه را در مورد اشخاصی که تحت تأثیر هیجانی شدید چون ترس یا پریشانی هستند بکار می‌گیرد (لوقا ۸:۴۵، ۱۹:۴۳، ۴:۳۸، اعمال ۸:۲۸، لوقا ۸:۳۷ و ۱۲:۵۰). در هر یک از مواردی که لوقا این واژه را بکار می‌گیرد فشاری نیرومند، که گاه فشاری جسمانی است و گاه فشاری روانشناختی، به چشم می‌خورد که تمامیت وجود شخص را فرا می‌گیرد و او را کنترل کرده یا او را مجبور به انجام کاری می‌سازد. فشاری نیز که در باب پنجم رساله دوم قرنطیان پولس رسول احساس می‌کند محبت عظیم مسیح می‌باشد. پولس رسول می‌نویسد: «محبت مسیح ما را فرو گرفته است.» پولس رسول با اشاره به چهار موضوع، در مورد این محبت که او را فرو گرفته است بیشتر توضیح می‌دهد:

نخست اینکه «یک نفر (مسیح) برای همه مرد». همه گناهکار بودند بنابراین همه مستحق مرگ بودند زیرا «مزد گناه موت است» (رومان ۶:۲۳). اما فقط یک نفر برای همه مرد و بخاطر آنان مرد و در واقع آن گونه که از این متن می‌توانیم نتیجه بگیریم بجای آنان مرد. ثانیاً «پس همه مردند». البته این گفته دقیقاً بدین معنی نیست که همه ما همان سرنوشت مسیح را داریم بلکه بدین معنی است که ما در اتحاد با مسیح، در مرگ او با وی یکی می‌شویم. مرگ او مرگ ما می‌شود. این امر بدین معنا است که گویی ما نیز با وی مردیم بنابراین به زندگی کهنه خود پایان دادیم.

ثالثاً «او برخاسته است». پس از مرگ وی، رستاخیز او بوقوع پیوست. پس ما علاوه بر مردن با او با وی قیام نیز کرده‌ایم زیرا اگر به ما گفته می‌شود که با او «مرده‌ایم» (آیه ۱۴) به ما همچنین گفته می‌شود که اینک با او «زیست» می‌کنیم (آیه ۱۵).

رابعاً او مرد و برخاست تا «آنانی که زنده‌اند از این به بعد برای خویشتن زیست نکنند بلکه برای او که برای ایشان مرد و برخاست». او برای ما مرد و برخاست تا ما بتوانیم برای او زندگی کنیم.

در محبت مسیح منطقی مقاومت‌ناپذیر وجود دارد. اگر ما متعلق به مسیح باشیم زندگی جدیدی که اینک داریم، کاملاً مدیون محبت او هستیم که بر روی صلیب خود را برای ما داد و آنگاه از مرگ قیام نمود. چون ما این حقایق را در مورد مرگ و قیام مسیح «دریافتیم» (آیه ۱۴) «محبت مسیح ما را فرو گرفته است». نمی‌توان تصور کرد که ما اینک برای خودمان زندگی کنیم. چگونه می‌توانیم چنین کنیم؟ ما زندگی جدید خود را مدیون او هستیم و باید این زندگی جدید را برای او زیست کنیم. محبت مسیح تمام وجود ما را فرا گرفته و امکان انتخاب دیگری را برای ما نگذاشته است.

این زندگی جدید که ما باید آن را برای مسیح زندگی کنیم، شکلهای متفاوتی بخود می‌گیرد که ما بعضی از جنبه‌های اصلی آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اطاعت مسیحی بخاطر مسیح است

ما قبلاً مشاهده کردیم که ما تحت حاکمیت مسیح که خداوند ما است هستیم و باید زندگی خود را بر بنیان مستحکم تعلیم او بنا کنیم. اینک ما برای درک منطق حاکم بر اطاعت مسیحی آمادگی داریم. این منطق به منحصر بفرد بودن فردی که از ما خواهان اطاعت است مربوط می‌شود. اطاعت مسیحی «بخاطر» مسیح می‌باشد. شمعون پطرس با مثالی مناسب از شغل خود که ماهیگیری بود این موضوع را برای ما روشنتر می‌سازد. هنگام سحر در ساحل دریاچه جلیل پطرس، یوحنا و یعقوب که در امر صید ماهی با هم شریک هستند، ناراحت و مغموم در حال شستن تورهای خود هستند. آنان در تمام طول شب تلاش کرده‌اند ماهی صید کنند اما تلاششان بیهوده بوده است. عیسی که قایق شمعون را بارها به قرض گرفته و از آن بعنوان منبری برای تعلیم به دیگران سود جسته است به وی می‌گوید: «اینک به قسمت عمیق‌تر بروید و تور خود را برای صید ماهی به آب بیفکنید» شمعون به عیسی اعتراض می‌کند: «استاد تمام شب را رنج برده‌ایم و چیزی صید نکرده‌ایم.» تخصص شمعون در زمینه ماهیگیری، که آن را از پدر خود فرا گرفته بود و به واسطه تجربه آن را آزموده بود، باعث شد تا وی با حالت اعتراض به این پیشنهاد بنگردد. عیسی به وی می‌گفت کاری را انجام دهد که او می‌دانست کاری عبث است. اگر آندریاس برادر وی و یا یعقوب و یوحنا شرکای او و یا یک فرد ناوارد و نادان به وی می‌گفتند چنین کند، او به آنان می‌گفت که بروند پی کارشان و در مورد سالم بودن عقلشان شک می‌کرد. اما نه آنان بلکه این عیسی بود که به وی چنین می‌گفت و در مورد مسیح موضوع تا حدی فرق می‌کرد. بالاخره شمعون به عیسی چنین گفت: «خداوندا، من این کار را بخاطر کس دیگری انجام نمی‌دادم اما چون این تو هستی که به من چنین می‌گویی، تورها را به آب می‌افکنم» و ما می‌دانیم که چه اتفاقی افتاد. آنان آنقدر ماهی صید کردند که تورها نزدیک بود پاره شوند و لازم شد تا قایق دیگری برای حمل ماهیها نیز به کمک قایق نخست بیاید و وزن ماهیها آنقدر زیاد بود که هر دو قایق نزدیک بود غرق شوند (لوقا ۱۱-۵:۱).

اطاعت مسیحی به انواع دیگر اطاعت شباهتی ندارد. اطاعت مسیحی، اطاعت غلامان یا سربازان نیست، بلکه اطاعت عاشقان می‌باشد که کسی را که از آنان خواهان اطاعت است می‌شناسند، به او اطمینان دارند و به او عشق می‌ورزند. لاقل یوحنا رسول از زبان خود مسیح اطاعت مورد نظر وی را چنین تشریح می‌کند:

«اگر مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید ... هرکه احکام مرا دارد و آنها را حفظ کند آن است که مرا محبت می‌نماید و آنکه مرا محبت می‌نماید پدر من او را محبت خواهد نمود و من او را محبت خواهم نمود و خود را

به او ظاهر خواهیم ساخت ... اگر کسی مرا محبت نماید کلام مرا نگاه خواهد داشت و پدرم او را محبت خواهد نمود و بسوی او آمده نزد وی مسکن خواهیم گرفت» (یوحنا ۱۴:۱۵ تا ۲۱).

من خود اعتراف می‌کنم که این آیات، آیات مورد علاقه من بود، و اغلب هم باعث تشویق من گشته‌اند و هم بعنوان یک توان آزمایی برایم مطرح شده‌اند. بر طبق نگارشات اناجیل هم نظر، عیسی این موضوع را مطرح می‌سازد که پیروان او وی را محبت خواهند نمود و در واقع ما باید او را بیشتر از والدین، فرزندان، همسر، برادران و خواهرانمان دوست بداریم (متی ۱۰:۳۷، لوقا ۱۴:۲۶). عیسی با وجود آگاهی عمیق از این امر که نخستین حکم عهد عتیق این است که باید خدا را قبل از همه و با تمام وجودمان محبت نماییم، از شاگردان خود می‌خواهد تا تمامی محبت خود را نثار او کرده و با تمام وجود به او وفادار باشند. علاوه بر این وی در مورد نحوه ابراز محبت ما نسبت به خود را به روشنی بیان می‌کند: این ابراز محبت در وهله نخست نه به شکل تجلیات ظاهری یا بشکل سرابیدن «سرودهای پرستشی پر احساس» بلکه به شکل «داشتن» کلام او (یعنی بررسی و درک تعلیم او و نگاه داشتن آن در فکرمان) و «نگاه داشتن» آن یا به عبارت دیگر توسط اطاعت اخلاقی، باید باشد. علاوه بر این، به شاگردی که با اطاعت محبت خود را ثابت کرده است، وی وعده استثنایی دیگری نیز می‌دهد: «من او را محبت خواهم نمود و خود را به او ظاهر خواهم ساخت» (آیه ۲۱). و نیز «پدرم او را محبت خواهد نمود و بسوی او آمده نزد وی مسکن خواهیم گرفت» (آیه ۲۳). مشکل بتوان وعده‌ای عالیت‌ر و پرشکوه‌تر از این وعده را تصور نمود. مسیح به عاشقان خود وعده می‌دهد که او و پدر آمده و نزد آنان ساکن خواهند شد و نیز او خود را به آنان خواهد شناسانید. آزمون و محک محبت اطاعت است و عیسی مسیح نیز در برابر چنین محبتی خود را آشکار می‌سازد.

در زندگی ما مسیحیان مواقعی هست که وسوسه می‌شویم تا از مسیح اطاعت نکنیم. علت این عدم اطاعت می‌تواند این باشد چون ما آنچه را که وی حکم کرده است دوست نداریم، و یا اینکه نمی‌فهمیم چرا وی چنین حکمی کرده است، یا اینکه فکر می‌کنیم ما بیشتر از او می‌فهمیم و یا اینکه حکم او قدیمی و کهنه بنظر می‌رسد. در چنین مواقعی است که ما باید منطق حاکم بر اطاعت مسیحی را بیاد بیاوریم. محبت مسیح ما را فروگرفته است و این محبت باعث می‌شود تا محبت ما نیز نسبت به او برانگیخته شود. بنابراین «بخاطر او» و بدین سبب که اوست که حکم صادر می‌کند ما با شادی و رضایت خاطر از او اطاعت می‌کنیم.

بشارت مسیحی بخاطر مسیح است

اینک ضرورت دارد که به دوم قرن‌تین باب پنجم بازگردیم و دو آیه‌ای را که با آنها این باب به پایان می‌رسد مورد بررسی قرار دهیم:

«پس برای مسیح ایلچی هستیم که گویا خدا به زبان ما وعظ می‌کند پس بخاطر مسیح استدعا می‌کنیم که با خدا مصالحه کنید. زیرا او را که گناه شناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم» (دوم قرن‌تین 521: 20).

تضاد بین این آیات تکان دهنده است. بر طبق آیه 21، که یکی از پراحساس‌ترین بخشها در کل عهد جدید می‌باشد، در راه ما و بخاطر ما (در یونانی *hyper hemon*) بود که خدا با نهادن گناهان ما بر مسیح بر صلیب وی را گناه ساخت. بر طبق آیه 20 ما بخاطر مسیح (در یونانی *hyper Christou*) است که ایلچی هستیم و بخاطر مسیح (در متن یونانی همین کلمات تکرار شده‌اند) است که ما از دیگران استدعا می‌کنیم تا با خدا مصالحه کنند. بنابراین چون مسیح بخاطر ما عمل کرد ما نیز بخاطر او عمل می‌کنیم. صلیب مسیح بخاطر ما برپا شده است. بشارت مسیحی نیز باید بخاطر مسیح بجا آورده شود. این ایده در تعالیم خود عیسی وجود دارد: «هرکه جان خود را به جهت من و انجیل بر باد دهد آن را برهاند» (مرقس 8: 36).

از آنجایی که امروزه در بسیاری از کلیساها به مسئله بشارت آنچنان که باید توجهی نمی‌شود و از آنجایی که اکثریت قابل توجهی از مسیحیان را به سختی می‌توان شاهدان غیور عیسی مسیح دانست، بنابراین ضرورت دارد که انگیزه‌هایی را که مسیحیان را به بشارت برمی‌انگیزند مورد بررسی قرار دهیم. چرا ما اشتیاق داریم تا خویشاوندان و دوستان خود را بسوی مسیح هدایت کنیم؟ پیام‌آوران انجیل در فرهنگهای گوناگون، تلاشهای خود را در زمینه ایمان آوردن پیروان مذاهب دیگر به مسیح برچه مبنایی توجیه می‌کنند؟ رسولان مسیح بدون تأمل و تردید و بدون روبرو شدن با مشکل به این سؤالات پاسخ می‌دادند. خدمات بشارتی مسیحی «بخاطر مسیح» صورت می‌گیرد.

پولس رسول در آغاز رساله خود به رومیان این موضوع را مطرح می‌سازد. وی می‌نویسد که از عیسی مسیح «فیض و رسالت» یافته است «برای اطاعت ایمان در جمیع امتهای به خاطر اسم او» (رومیان 1: 5). یوحنا رسول با کلمات مشابهی خدمت بشارتی مبشرین اولیه را توصیف می‌کند. وی می‌نویسد که این مبشرین «به جهت اسم او» به خدمات بشارتی پرداختند (سوم یوحنا 7). در این متن ذکر نمی‌شود که آنان بخاطر اسم چه کسی رفتند اما نیازی به این کار نیست و بدون اینکه به ما گفته شود ما می‌دانیم که نام چه کسی مورد نظر است. این نام، نامی است که از همه نامها بالاتر است یعنی نام عیسی مسیح. بخاطر این نام مبشرین مسیحی در هر نسل خانه و کاشانه خود را ترک کرده‌اند، خود را با فرهنگ و آداب و رسوم ملل دیگر تطبیق داده‌اند و به استقبال

خطر، بیماری و مرگ رفته‌اند. انگیزه اصلی آن همواره این بوده است که نام عیسی مسیح جلال و احترامی را که شایسته آن است بیابد.

هنری مارتین، مبشری که در سال ۱۸۰۵ بعنوان سفیر مسیح انگلستان را به مقصد هند ترک نمود و سپس به ایران رفت، نمونه بسیار خوبی در این زمینه می‌باشد. وی یک محقق و دانشمند فاضل بود که در دانشگاه کمبریج تحصیل کرده بود. او عهد جدید را به زبانهای هندی و فارسی ترجمه نمود تا مردم این سرزمینها با خبر خوش مسیح آشنا شوند. وقف و سرسپردگی وی به مسیح آنقدر عمیق بود که هر توهینی به مسیح وی را شدیداً ناراحت و آزرده خاطر می‌ساخت. یک بار در شهر شیراز فردی در حضور او به مسیح توهین نمود. وی در این زمان می‌نویسد: «این سخنان کفرآمیز گویی وجود مرا تکه‌تکه نمود. اگر عیسی جلال نیابد زندگی برایم تحمل‌ناپذیر است. اگر وی همواره بدین شکل مورد توهین و بی‌احترامی قرار گیرد زندگی برایم حکم جهنم را خواهد داشت.

من بخوبی بیاد می‌آورم که هنگامی که برای نخستین بار این جملات را خواندم احساس تعجب و شرمساری نمودم. تا امروز نیز این احساس در من باقی مانده است زیرا تاکنون یکی شدن و هم‌هویت گشتن با مسیح را بدین شکل عمیق تجربه نکرده بودم بگونه‌ای که گویی توهین و ناسزا به مسیح به منزله توهین و ناسزا به خودم بود. فکر می‌کنم آنچه را هنری مارتین توصیف کرده بود درک می‌کنم. من همچنین مطمئنم که ما حتی در صورتی که در خانه و کاشانه خودمان باشیم و بعنوان یک مبشر به سرزمینهای دوردست نیز نرفته باشیم، باید این اصل را در زندگیمان بکار بگیریم. بعضی از دوستان و خویشاوندان ما عیسی مسیح را نمی‌شناسند. در محل کار خود همکارانی داریم که عیسی مسیح برایشان فردی غریبه است. در شهر لندن که محل زندگی من است در ساعات شلوغ روز میلیونها نفر در خیابانها قدم می‌زنند و با اتوبوس و اتومبیل به این سو و آن سو می‌روند و بسیاری از این اشخاص مسیح را نمی‌شناسند یا او را قبول ندارند. آنان بجای تجلیل و احترام نام او، به آن بی‌احترامی می‌کنند و بجای اینکه نام او را برافرازند آن را در زیر پایهایشان پامال می‌کنند، ما در برابر این وضعیت چه احساسی داریم؟ آیا به این وضعیت توجه می‌کنیم؟ آیا حتی به میزانی جزئی نیز از اینکه او جلالی را که شایسته آن است نمی‌یابد، آزرده خاطر می‌شویم؟ این غیرت و حتی می‌توان گفت «تعصب» برای جلال یافتن نام مسیح نیرومندترین، عالیترین و اصیل‌ترین انگیزه برای خدمات بشارتی مسیحی می‌باشد.

رنج مسیحی بخاطر مسیح است

مسیح همان گونه که از پیروان خود انتظار داشت که از او اطاعت کنند و برای او شهادت بدهند، به همین شکل نیز از آنان انتظار داشت که بخاطر او رنج ببرند. شاید طرح این موضوع برای بسیاری جدید بنظر برسد اما این موضوع بارها در عهدجدید مطرح شده است. دو گفته از خود مسیح برای اثبات این امر کافی می‌باشد که یکی از این دو مورد خوشبحال هشتمی است که در موعظه سرکوه بیان می‌شود و مورد دوم در گفتار مسیح در مورد وقایع زمانهای آخر می‌باشد که مسیح آن را در اواخر خدمت خود بیان نمود.

«خوشبحال زحمت‌کشان برای عدالت زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند و بخاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند. خوش باشید و شادی عظیم نمایید...» (متی ۱۲-۵:۱۰).

«آنگاه شما را به مصیبت سپرده خواهند کشت و جمیع امتهای به جهت اسم من از شما نفرت کنند» (متی ۹:۲۴).
پیش‌گویی عیسی بشکل کامل به تحقق پیوست. اعمال رسولان نمونه خوبی از پیش‌گویی مسیح می‌باشد. پطرس و یوحنا ابتدا شلاق خوردند و سپس آنان را از سخن گفتن در مورد نام مسیح به شدت منع نمودند اما آنان «از حضور اهل شورا شادخاطر رفتند از آنرو که شایسته آن شمرده شدند که به جهت اسم او رسوایی کشند» (اعمال ۵:۴۱). با وجود این بارزترین نمونه رنج بردن بخاطر مسیح پولس رسول می‌باشد. تقریباً بلافاصله پس از اینکه پولس رسول به مسیح ایمان آورد، مسیح توسط حنانیا پیامی برای وی فرستاد: «زیرا که من او را نشان خواهم داد که چقدر زحمتها برای نام من باید بکشد» (اعمال ۹:۱۶). پس از نخستین سفر بشارتی که پولس و برنابا قبرس و غلاطیه را زیر پا گذاشتند در مورد آنان چنین توصیفی را می‌خوانیم: «اشخاصی که جانهای خود را در راه نام خداوند ما عیسی مسیح تسلیم کرده‌اند» (اعمال ۱۵:۲۶).

پولس رسول رنجهای خود را با کلمات مشابهی بیان می‌کند. برای مثال به آیات زیر توجه کنید:

«بخاطر مسیح جاهل هستیم» (اول قرنتیان ۴:۱۰).

«زیرا ما که زنده‌ایم دائماً بخاطر عیسی به موت سپرده می‌شویم...» (دوم قرنتیان ۴:۱۱).

«بنابراین از ضعفها و رسواییها و احتیاجات و زحمات و تنگیها بخاطر مسیح شادمانم» (دوم قرنتیان ۱۲:۱۰).

«من مستعدم که نه فقط قید شوم بلکه تا در اورشلیم بمیرم بخاطر نام خداوند عیسی» (اعمال ۲۱:۱۳).

و آنچه را که پولس رسول خود تجربه کرده بود، انتظار داشت لااقل تا حدی، همه ایمانداران مسیحی نیز آن را تجربه کنند. درواقع وی ایمان به مسیح و رنج برای او را بعنوان دو عطای جدایی ناپذیر خدا به قومش می‌داند:

«زیرا که به شما عطا شد بخاطر مسیح نه فقط ایمان آوردن به او بلکه زحمت کشیدن هم برای او و شما را همان مجاهده است که در من دیدید و الآن هم می‌شنوید که در من است» (فیلیپیان ۱:۲۹).

در جهان معاصر نیز این دو عطای ایمان به مسیح و رنج بردن بخاطر او، به بسیاری از مسیحیان بخشیده شده است. در بسیاری از مناطق جهان مسیحیان مظلوم بسیاری وجود دارند که بخاطر وفاداریشان به مسیح به اشکال مختلف تحت آزار و جفا هستند. یکی از دوستان من که پزشک است، در یکی از کشورهای که در آن مسیحیان تحت آزار و جفا هستند چنین می‌نویسد: «چنین بنظر می‌رسد که ما بعنوان مسیحی سرنوشتمان این است که دنیای پیرامون درکمان نکند، مورد انتقاد قرار بگیریم و با ما مخالفت شود. و هنگامی که مسکینان و بیچارگان، بیماران، نابینایان و اشخاصی که از نظر روحانی تشنه هستند با نیازهایشان نزد ما می‌آیند، بعضی از اشخاص ظاهراً خردمند و دارا و ثروتمند وقت خود را صرف دشمنی و مخالفت با ما می‌کنند. هنگامی که عیسی خداوند بر روی زمین در بدن انسانی زندگی می‌کرد از سوی خردمندان و ثروتمندان زمان خود با همین نوع رفتار روبرو بود. بزرگترین امتیاز در جهان این است که انسان بخاطر او تحت آزار و اذیت قرار گیرد. آه، باشد که ما شایسته این امر شمرده شویم!»

در دوران معاصر مسیحیان تحت حاکمیت دولتهای مارکسیستی رنجها و جفاهای بسیاری را تحمل کرده‌اند. نمونه خانواده وینز در اتحاد شوروی سابق نمونه بارزی در این مورد می‌باشد. زندگینامه گئورگی پطرویچ وینز، دبیر کل شورای کلیساهای انجیلی مسیحی - باپتیست، تحت عنوان «سه نسل رنج کشیده» در سال ۱۹۷۶ منتشر شد. وی در این کتاب رنجها و جفاهایی را که پدرش پیتر یاکولویچ وینز متحمل شد شرح می‌دهد. پدر وی در دهه سی پس از موعظه انجیل در سیبری و شرق دور، در سال ۱۹۴۳ در یک اردوگاه کار اجباری جان سپرد. مادر گئورگی پطرویچ، لیدیا نیز رنجها و جفاهای بسیاری را متحمل شد و در سال ۱۹۷۰ دستگیر شده و در سال ۱۹۷۱ محاکمه شد. خود گئورگی پطرویچ وینز نیز مصائب بسیاری را تحمل نمود از جمله اینکه بین سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ زندانی شد و پس از آن در سال ۱۹۷۴ مجدداً دستگیر شد. در آوریل سال ۱۹۷۴ چهار فرزند او نامه شدیدالحنی برای صاحب‌منصبان کرملین یعنی برای آقایان کاسیگین و پادگورنی فرستادند. آنان در این نامه خواهان آزادی پدر خود شدند و به شرح رنجها و مشکلات خود که در نتیجه فشارهای مقامات دولتی بوجود آمده بود پرداختند. آنان نیز چون پدر بزرگ و پدر خود تحت آزار و جفا قرار داشتند. به نامه آنان پاسخی داده نشد. در ژانویه ۱۹۷۵ پدر آنان به پنج سال زندان و پنج سال نیز به تبعید محکوم شد. یکی از فرزندان او یعنی پیتر نیز زندانی شد.

چه چیزی باعث شد تا در خانواده وینز، سه نسل چنین جفاهای شدیدی را تحمل کنند؟ اجازه بدهید گئورگی وینز به این سؤال پاسخ دهد. وی با نقل آیات عبرانیان ۲۶-۱۱:۲۴ که در آن در مورد موسی گفته می‌شود: «ذلیل بودن با قوم خدا را پسندیده‌تر داشت از آنکه لذت اندک زمانی گناه را ببرد» و «عار مسیح را دولتی بزرگتر از خزائن مصر پنداشت» چنین می‌نویسد: «این آیات، آیات مورد علاقه پدرم بودند. وی مانند بسیاری از مسیحیان روسی زمان خود عمیقاً این حقیقت کتاب مقدس را درک کرده بود که بهتر است با قوم خدا رنج بُرد و توهینها و بهتانهایی را که به مسیح می‌شود تحمل کرد تا اینکه از لذات گناه‌آلود گذرا و گنجهای دنیوی برخوردار شد.» گئورگی پطرویچ شعری را که پدرش از اردوگاه کار اجباری برای چهارمین سال تولد فرزندش برایش فرستاده بود حفظ کرده است زیرا این شعر حاوی عهد مقدس یک پدر زندانی با پسر چهارساله خود می‌باشد. در قسمتی از این شعر چنین می‌خوانیم:

و اینک تو بدون آنکه خود خواسته باشی
مجبور گشته‌ای بخاطر نام خداوند رنج بکشی.
اما من دعا می‌کنم تا تو داوطلبانه
طریق پر خار و خس مسیح را انتخاب کنی.

درواقع، همه اعضای خانواده وینز، مضمون خطوط بالا را در زندگیشان عملی ساختند، و کل کلیسای مسیحی نیز بخاطر شهادت و امین بودن این خانواده بوجود ایشان افتخار می‌کند. آخرین باری که آزار و اذیت جسمانی به شکل سیستماتیک در انگلستان بر علیه مسیحیان بکار گرفته شد احتمالاً بین سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۸۴ بود یعنی در طی مدت زمانی که سازمان بشارتی سپاه نجات فعالیت زیادی داشت. در ذیل ریچارد کولیر به شرح حملات بی‌رحمانه‌ای می‌پردازد که اعضای سپاه نجات باید متحمل می‌شدند:

«همه از تغییرات مهمی که سپاه نجات در اطرافشان بوجود آورده بود بخوبی آگاه بودند. صاحبان مشروب‌فروشیها و فاحشه‌خانه‌ها، با تمام قوا ضد حمله وحشیانه‌ای را علیه سپاه نجات تدارک دیده بودند ... اعضای سپاه نجات حقیقت این ضرب‌المثل اسپانیایی را بخوبی درک کرده بودند که "آن کس که می‌خواهد مسیحی باشد باید انتظار مصلوب شدن را داشته باشد ..." در وایت چپل دختران اعضای سپاه نجات را نخست با طناب همچون گله به یکدیگر بستند سپس زغال‌سنگ مشتعل بدیشان پرتاب کردند. در شبهای تاریک، ولگردان و اوباشان قیر و سولفور مشتعل بر سر اعضای سپاه نجات که در حال رژه بودند می‌ریختند ...» ویلیام بوث، بنیانگذار و رهبر سپاه نجات اغلب خود نیز در معرض شدیدترین حملات قرار داشت. یک بار

هنگامی که شخص ولگردی بر روی او آب دهان انداخت وی از اینکه دوستش آب دهان را پاک کند ممانعت نمود و چنین گفت: «پاکش نکن چون من مدالی دریافت کردم!»

تنها در طول یک سال یعنی سال ۱۸۹۲، ۶۶۹ تن از اعضای سپاه نجات بشدت مجروح شده یا به شکل وحشیانه‌ای مورد حمله قرار گرفتند و ۶۰ ساختمان متعلق به سپاه نیز غارت و تخریب شد ...

«هرچقدر پلیس بریتانیا در مورد آنچه که می‌گذشت بی‌توجهی بیشتری نشان می‌داد به همان میزان نیز گروههای ارادل و اوباش گستاختر می‌شدند. در اولدهام صد جوان خشن که بدون هیچ شفقت و ترحمی دختران عضو سپاه نجات را با لگد می‌زدند، جزو نخستین کسانی بودند که "سپاه اسکلت" را بوجود آوردند. در طی مدت زمان کوتاهی ویروس بیماری تنفر در کل انگلستان منتشر شد و اعضای این سپاه به یکباره زیاد شدند. هنگامی که اعضای سپاه اسکلت به جمع‌آوری کمکهای مالی برای سپاه خود پرداختند، صاحبان صنایع مشروب‌سازی و صاحبان مشروب‌فروشیها کمکهای بسیاری را سخاوتمندانه به آنان تقدیم نمودند ... آنان نام سپاه خود را از پرچمهایی که نشانه سپاه آنان بود و نقش جمجمه و استخوان بر آن منقوش بود گرفته بودند. بر این پرچمها عناوین عجیبی چون گوریلها، موشهای صحرایی و حتی شیطان دیده می‌شد ...»

هنگامی که اعضای سپاه نجات در دهه ۱۸۸۰ کودکان خود را به خداوند تقدیم می‌کردند به آنان چنین گفته می‌شد: «شما باید خواهان این باشید که کودک شما همه زندگی خود را در سپاه نجات بگذارند و خدا هر جا که خواست او را بفرستد و این امر بدین معنی است که کودک شما بعدها باید بخاطر مسیح تحقیر شود، دشنام بشنود، مضروب شود، زندانی گردد یا کشته شود ...»

اما همه این وقایع مربوط به یک قرن پیش می‌باشد و بنظر می‌رسد که امروزه بریتانیا به دنیای دیگری تعلق دارد. اینک کلیسا بیشتر از اینکه مورد جفا و آزار باشد، نادیده گرفته می‌شود. پیام انقلابی آن به اعتقادنامه‌ای بی‌ضرر برای طبقه متوسط بشری تبدیل شده است. دیگر کسی با کلیسا مخالفت نمی‌کند زیرا در واقع چیز زیادی برای آن باقی نمانده است تا مخالفتی را برانگیزد. اعتقاد شخصی من این است که اگر ما مسیحیان در مورد حقایق ایمان مسیحی کمتر سازش و مصالحه نشان می‌دادیم بدون شک رنج و درد بیشتری را متحمل می‌شدیم. اگر ما پیام اصلی انجیل را که اعلام مصلوب شدن مسیح برای گناهکاران و نیز اعلام نجات و رستگاری انسانها بعنوان یک بخشش رایگان و مبتنی بر فیض است، حفظ می‌کردیم آنگاه پیام صلیب مجدداً به سنگ لغزشی برای اشخاص متکبر و مغرور تبدیل می‌گشت. اگر ما معیارهای اخلاقی والای عیسی را حفظ می‌کردیم یعنی همواره با صداقت و درستکاری رفتار می‌نمودیم، و با پاکدامنی زندگی می‌کردیم و با محبتی عمیق از قربانی ساختن جان خود نیز خودداری نمی‌نمودیم آنگاه در جامعه این فریاد طنین می‌افکند که کلیسا

به پارساگرایی (Paritanism) بازگشته است. اگر ما مجدداً جرأت می‌کردیم صریحاً در مورد انتخاب بین حیات و مرگ، نجات و داوری و بهشت و دوزخ سخن بگوییم آنگاه دنیا با خشم و غضب بر علیه چنین «مزخرفات قدیمی و نامربوطی» اعتراض می‌کرد. امروزه در جهان غرب آسیبهای جسمانی، زندان شدن و مرگ، سرنوشت مسیحیان نیست اما بدون شک امانت و وفاداری به عیسی مسیح باعث می‌شود تا مسیحیان مسخره شوند و طرد گردند. باوجود این، این امر باعث تعجب ما نمی‌شود زیرا ما پیروان مسیح رنج کشیده هستیم. این امر همچنین باعث لغزش ما هم نمی‌شود بلکه برعکس ما باید در پی یافتن این فیض باشیم تا زندگی کردن، رنج بردن و مردن «بخاطر او» را امتیازی برای خود محسوب کنیم.

«محبت مسیح ما را فروگرفته است.» ما عمیقاً از این موضوع آگاهیم که به مسیحی که ما را محبت نمود مدیون هستیم و این امر ما را برمی‌انگیزد تا «بخاطر او» اطاعت کنیم، شهادت بدهیم و آماده رنج بردن باشیم. زندگی کردن «بخاطر مسیح» به معنای این است که همواره با در نظر داشتن صلیب زندگی کنیم. کُنت زینزندورف نمونه خوبی در این مورد می‌باشد. اجازه بدهید داستان زندگی او را بیان کنم.

نیکلاس لودویگ فون زینزندورف در سال ۱۷۰۰ میلادی در شهر درسدن، در یک خانواده اشرافی اطریشی چشم به جهان گشود. وی پس از تحصیل در زمینه حقوق در دانشکده ویتنبرگ مشغول فعالیتهای حقوقی شد اما در سن بیست و هفت سالگی فعالیتهای حقوقی را کنار گذاشت تا خود را وقف خدمت در کلیسای هنرهنوت کند. وی در سن بیست و دو سالگی به منظور خدمت به پناهندگان مذهبی مورایا این جامعه کوچک مذهبی را بوجود آورده بود. زینزندورف در زندگی خود دو هدف عمده را دنبال می‌کرد.

هدف نخستین وی بشارت انجیل در کل دنیا بود. هنگامی که وی هنوز مشغول تحصیل در مدرسه بود به همراه پنج پسر دیگر آنچه را که آنان «انجمن دانه خردل» می‌نامیدند، بوجود آوردند که هدف آن رساندن انجیل به اقصی نقاط جهان بود. اعضای این انجمن انگشتی را به دست داشتند که بر روی آن این کلمات به زبان یونانی حک شده بود: «کسی برای خویشتن زیست نمی‌کند.» پس از مدت زمان کوتاهی روحانیون و مقامات دولتی برجسته نیز به عضویت این انجمن درآمدند. پس از گذشت مدت زمانی مبشرینی از هنرهنوت پیام انجیل را به سرخپوستان آمریکا، اسکیموهای گرینلند، سرخپوستان شمال آمریکا، هوتتوها در آفریقا و سیاهپوستان در آمریکای لاتین رساندند. در سال ۱۷۶۰ یعنی در سالی که زینزندورف چشم از جهان فرو بست وی از قطب شمال تا قطب جنوب و از آسیا تا آفریقا ۲۲۶ مبشر را فرستاده بود. دکتر گوستاو وارناک می‌نویسد: «کلیسای مورایان بیشتر از مجموع همه کلیساهای پروتستان به غیرمسیحیان و بی‌مذهبان خدمت نموده است.»

زینزندورف در انگلستان چهره آشنایی می‌باشد چون جان و سلی ایمان آوردن خود به خدا را مدیون مسیحیان موراویان می‌باشد و وی بسیاری از عناصر حیات روحانی جنبش متدیسم چون مشارکت مسیحیان در گروه‌های کوچک، شامهای محبت و سراییدن سرودها را تحت تأثیر موراویانها بوجود آورد.

دومین هدف عمده‌ای که فکر زینزندورف را بخود مشغول می‌داشت مسئله اتحاد کلیسا بود. وی خواستار این نبود که اوتریها، کالونیها و اسقفیها و یا پیروان کلیساهای دیگر تأکید خود را بر روی اصول تعلیمی کلیسایشان به کنار بگذارند، بلکه خواهان این بود که همه مسیحیان متحد در مشارکت کلیساها «مرگ مسیح را در قلبشان تجربه کنند.» درواقع او نخستین کسی بود که واژه یونانی Oikoumene را به معنای «کلیسای مسیحی در کل جهان» بکار گرفت.

بنابراین وی زندگی خود را وقف دو هدف کرده بود: بشارت در کل جهان و اتحاد کلیسا. چه عاملی باعث می‌شد تا وی چنین اهدافی را دنبال کند؟ این اهداف درواقع «نتیجه وقف کامل، صادقانه، بی‌قید و شرط و عمیق وی به بره خدا بود.» وی می‌گوید: «اشتیاق من فقط معطوف او است، فقط او.» زینزندورف توسط مادر بزرگ خود تحت سنن روحانی زهدگرایی بوهمی تربیت شده بود. این سنن درواقع عکس‌العملی در برابر راست دینی خشک و بی‌روح لوتری بودند. وی از سنین کودکی به عیسی مسیح عشق می‌ورزید و قبل از اینکه ده سالش تمام شود تصمیم گرفت که به واعظ انجیل تبدیل شود. وی بر روی یک سرسپردگی عمیق قلبی به عیسی بعنوان نجات‌دهنده‌ای که برای وی جان سپرده بود تأکید داشت که این تعلیم به زبان آلمانی Herzensreligion خوانده می‌شود.

تنها بحران روحانی زندگی او هنگامی که وی نوزده سال داشت در زندگی وی بوقوع پیوست. در این زمان وی که به تازگی در رشته حقوق فارقتحصیل شده بود، همانند یک نجیب‌زاده قرن هجدهمی، به منظور تکمیل تحصیلات خود و تبدیل شدن به «شخصی که دنیا روی او حساب کند» سفر به شهرهای مختلف اروپا را آغاز نمود و ابتدا به پاریس رفت. وی در این مورد می‌نویسد: «اگر هدف از فرستادن من به فرانسه این بود که به شخصی تبدیل شوم که دنیا روی او حساب کند باید بگویم که پولی که هزینه این امر شد به هدر رفت. زیرا اراده نیکوی خدا با اشتیاقی که در قلب من نهاده بود که فقط برای عیسی مسیح زندگی کنم مرا از این دام حفظ کرد.» در دوسلدورف وی از یک نمایشگاه آثار هنری دیدن نمود و در این نمایشگاه مجذوب تابلویی شد که دومینیکوفتی، هنرمند ایتالیایی قرن هفدهم از عیسی مسیح کشیده بود. این تابلو که «اینک انسان» نام دارد و اینک در مونیخ از آن نگهداری می‌شود، عیسی را در حالی که پیلاتس پس از تازیانه زدن او، وی را در برابر جمعیت قرار داده است نشان می‌دهد. در این تابلو عیسی ردای ارغوانی بر تن دارد. تاج خار بر سرش است و

دستهایش با طناب بسته شده است. زینزندورف مات و مبهوت در برابر این تابلو ایستاد. بنظر می‌رسید که چشمان عیسی به عمق قلب او نفوذ می‌کرد و در همین حال گویی کلمات مسیح که به زبان لاتین بر بالا و پایین تابلو نوشته شده بودند مستقیماً او را مخاطب قرار داده بودند:

من از بهر تو این کار را انجام دادم

تو برایم چه کاری انجام داده‌ای؟

در این موقع کنت جوان از مسیح مصلوب خواست تا او را «به شرکت در رنجهای او» رهنمون سازد و عطا کند که همه زندگیش وقف خدمت به او شود.

در کلیسای ما در لندن نیز، بر روی دیوار شرقی کلیسا در بالای میز عشای ربانی، تابلوی دیگری با همین مضمون آویخته شده است. این تابلو توسط ریچارد وستال ترسیم شده است و هنگام افتتاح کلیسا در سال ۱۸۲۴ توسط پادشاه انگلیس جرج چهارم به کلیسا اهدا شده است. در این تابلو نیز مسیح با ردای ارغوانی، دستهای بسته و تاج خاری بر سرش نمایانده شده است. بر بالای سر او سه دست دیده می‌شود که دستان روحانیون و سربازانی است که مسیح را استهزا می‌کنند. آنان همگی به او می‌نگرند و به او اشاره می‌کنند. اما آنچه را که آنان با تحقیر و تمسخر سعی در انجام آن دارند، ما سعی می‌کنیم تا با ایمان، محبت و پرستش خود بجا آوریم بدین معنی که هدف اصلی خدمت ما این است که به او شهادت دهیم و نظرها را متوجه او سازیم. در طی سالیان متمادی همانگونه که زینزندورف در برابر تابلوی «اینک انسان» ایستاد هزاران نفر در برابر این تابلو ایستاده و یا زانو زده‌اند و دعا کرده‌اند تا در پاسخ به محبت عظیم او نسبت به ما، ما نیز بخاطر او زندگی کنیم.

فصل هشتم

شبهه مسیح الکوی ما

پولس رسول به دو گروه از مسیحیان اولیه چنین می‌نویسد: «و شما به ما و خداوند اقتدا نمودید» (اول تسالونیکیان ۱:۶)، «پس اقتدا به من نمایید چنانکه من نیز به مسیح می‌کنم» (اول قرنتیان ۱:۱۱). آیه نخست بیان یک واقعیت و آیه دوم یک اندرز می‌باشد اما هر دو آیه بر روی این موضوع تأکید می‌کنند که در ورای پیروی از رسولان باید از مسیح پیروی نمود. «اقتدا نمودن به خداوند» «اقتدا نمودن به مسیح». این موضوع در طول چند صد سال اخیر برای مسیحیان به موضوع آشناتری تبدیل شده است چون انتشار کتاب «اقتدا به مسیح» نوشته توماس آکمپیس که در اوایل قرن پانزدهم منتشر شد و امروزه جزو آثار روحانی کلاسیک می‌باشد، باعث گشت تا این موضوع به شکل گسترده‌ای مطرح شود. فصل نخست این کتاب که در مورد «اقتدا به مسیح» نام دارد چنین آغاز می‌شود: «خداوند می‌گوید: کسی که مرا متابعت کند در ظلمت سالک نشود. با این سخنان مسیح ما را تشویق می‌کند که اگر حقیقتاً مشتاق این هستیم که منور شویم و چشم دلمان از ناپینائی شفا یابد باید زندگی و شخصیت خود را مطابق با صورت او شکل دهیم. بنابراین بیایید همه تلاش ما این باشد که بر روی زندگی عیسی مسیح تفکر و تعمق کنیم.»

اما چگونه می‌توان به مسیح اقتدا نمود و از وی تقلید کرد؟ اشخاص سطحی و ساده‌اندیش شاید بیندیشند که انجام این کار آسان است. اما توماس آکمپیس از ما می‌خواهد که قبل از اینکه تلاش کنیم تا از مسیح تقلید کنیم در مورد او تفکر و تعمق نماییم و آن کس که در مورد زندگی منحصر بفرد او تفکر و تعمق کند شکاف عظیمی را که بین او و ما وجود دارد مشاهده خواهد نمود یعنی همان شکاف موجود بین کمال و گناه به سرسپردگی و وقف کامل او را به پدر و اراده پدر توجه کنید. هیچ امری قادر نبود تا وی را از این سرسپردگی به پدر منحرف سازد اگرچه این سرسپردگی در نهایت به معنای درد و رنج کشیدن و ترک شدن بر روی صلیب بود. آنگاه به تردیدها و سردرگمیهای ما، خودسریهایمان و روحیه سازش و مدارایمان توجه کنید. یا تسلط بر نفس او و مهر و عطوفت عمیق او را نسبت به ضعیفان و نیازمندان مورد توجه قرار دهید و آن را با سختگیری ما نسبت به ضعیفهای دیگران و تساهل و بی‌مبالاتی ما نسبت به ضعفهای خودمان مقایسه کنید. شکاف موجود بین ما و او حقیقتاً وسیع بوده و حتی گذرناپذیر می‌باشد. در چنین حالتی ما چگونه می‌توانیم به او اقتدا کرده و از او تقلید نماییم؟

وی از هر جهت بسیار بالاتر از ما قرار می‌گیرد. ما به روشنی قادر نیستیم او را در همه ابعادش مشاهده کنیم. فلسطین قرن اول با لندن یا نیویورک یا لاگوس یا توکیوی قرن بیستم فاصله زیادی دارد. مه و غبار دید ما را تار کرده است.

فواصل مبهم زمان
مرا از آن روزهای طلایی جدا می‌سازند.
از خلال سالها تغییر و دگرگونی
صدای تو به گوشم طنین غریبی دارد.
چگونه می‌توانم تو را پیروی کنم؟

اهمیت شبیه مسیح شدن

با وجود این، علیرغم وجود مشکلات مهمی چون ضعف و ناتوانی انسانی و تغییرات فرهنگی ما حق نداریم که در یأس و ناامیدی موضوع را به فراموشی بسپاریم. دو عامل ما را در این مورد تشویق کرده و امیدوار می‌سازند.

نخست اینکه شباهت به مسیح خصوصیتی است که خدا می‌خواهد آن را در ما مشاهده کند. اگر ما بخواهیم در یک جمله مختصر و ساده بگوییم که زندگی چیست، چرا عیسی مسیح به این دنیا آمد تا زندگی کند، بمیرد و قیام کند، و خدا از مداخله در اتفاقات متعدد تاریخی چه قبل و چه بعد از میلاد چه هدفی را بصکک دنبال می‌کند، شاید نتوان جمله‌ای گویاتر از این جمله را یافت. خدا با تبدیل انسانها به شباهت مسیح آنان را هرچه بیشتر انسان می‌گرداند. زیرا خدا در ابتدا ما را به صورت خودش آفرید اما ما انسانها با ناطاعتی خود، این صورت الهی را در خود خدشه‌دار نموده و تحریف نمودیم. اینک خدا مشغول اصلاح و ترمیم این صورت می‌باشد و او با تغییر دادن ما به شکل مسیح این کار را انجام می‌دهد زیرا مسیح هم انسان کامل بوده و هم صورت کامل خدا می‌باشد (کولسیان ۱:۱۵، دوم قرنتیان ۴:۴).

این امر لااقل آن چیزی است که رسولان مسیح در عهدجدید در مورد نقشه و هدف خدا برای ما بیان کرده‌اند. خدا در تقدیر ازلی خود این هدف را در نظر داشت. در اینجا لازم نیست که به مباحث الهیاتی پیچیده و پرسشهای اخلاقی مربوط به تقدیر ازلی پردازیم و بر اثر طرح این مسائل ذهنمان دچار آشفتگی شود. در اینجا فقط لازم است که به هدف فیض ازلی خدا که در عهد جدید برای ما بیان شده است توجه کنیم: «زیرا آنانی را که از قبل شناخت، ایشان را نیز پیش معین فرمود تا بصورت پسرش متشکل شوند تا او نخست‌زاده از

برادران بسیار باشد» (رومیان ۸:۲۹). همین قصد و هدف را می‌توان در آغاز زندگی روحانی مسیحی نیز تشخیص داد که از دیدگاه انسانی ایمان آوردن (در زمانی که ما از گناه بسوی مسیح بازگشت می‌کنیم) و از دیدگاه الهی تولد تازه (هنگامی که او به ما تولد تازه و حیات تازه می‌بخشد) خوانده می‌شود. خصوصیت اساسی این تجربه چیست؟ خصوصیت اساسی آن این است که ما طبیعت تازه‌ای را بر خود می‌گیریم که «به صورت خدا در عدالت و قدوسیت حقیقی آفریده شده است» (افسیسیان ۴:۲۴) و «به صورت خالق خویش ... تازه می‌شود» (کولسیان ۳:۱۰).

تداوم زندگی مسیحی دارای همان خصوصیت و هدف بنیادینی است که در آغاز آن وجود دارد زیرا این تداوم به معنای رشد و بلوغ یک نوزاد تازه تولد یافته، تبدیل یک جوانه به شکوفه و تبدیل یک دانه به میوه می‌باشد. ما اغلب این روند رشد بسوی کمال و مقدس شدن را تقدیس می‌خوانیم. اما قدوسیت مگر چیزی بجز میزان شباهت به مسیح می‌باشد؟ ما باید بیاموزیم که به همان طریقی که او رفتار می‌کرد رفتار نماییم (اول یوحنا ۲:۶). و اما در مورد آنچه که ما از آن اغلب بعنوان بهشت سخن می‌گوییم چه باید گفت؟ در مورد این موضوع چه می‌دانیم؟ رسولان می‌گویند که ما در این مورد چیز زیادی نمی‌دانیم. جلال نهایی ما فوق درک و فهم ما می‌باشد. «هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود.» اما با وجود اینکه از جزئیات این امر آگاه نیستیم که وضعیت غایی و جلال یافته ما چه خواهد بود اما می‌دانیم که «چون او ظاهر شود مانند او خواهیم بود زیرا او را چنان که هست خواهیم دید» (اول یوحنا ۳:۲). این تبیینی است که یوحنا رسول از وضعیت غایی ما بدست می‌دهد. پولس رسول نیز سخنان مشابهی را بیان می‌کند: «و چنان که صورت خاکی را گرفتیم صورت آسمانی را نیز خواهیم گرفت» (اول قرنتیان ۱۵:۴۹ و نیز مراجعه کنید به فیلیپیان ۳:۲۱).

روش بسیاری از مفسرین معاصر در تفسیر و بررسی کتاب مقدس این است که نگرشهای الهیاتی متفاوتی را در آن تشخیص می‌دهند. اما برخلاف نظر آنان آیا وجود چنین همگرایی و وحدت نظری شما را به هیجان نمی‌آورد؟ نقشه و هدف خدا، که از ازل وجود داشت و در طول تاریخ در قوم او و برای قوم او به اجرا گذاشته شد و در جلالی که در آینده ظاهر خواهد شد به کمال خواهد رسید، می‌تواند در این جمله ساده خلاصه شود: خواست و منظور خدا این است که ما را شبیه مسیح گرداند. خواه ما در مورد تقدیر ازلی بیندیشیم، خواه در مورد ایمان آوردن و تقدیس مستمر یا جلال یافتن غایی، در هر حال موضوع اصلی یک چیز است. در هر مرحله مسئله «صورت» عیسی مسیح یا «شباهت» به او مطرح می‌باشد. کمال نجات همنوایی و شباهت با او می‌باشد.

در مورد اهمیت شباهت به مسیح مبحث دیگری را نیز می‌توان مطرح نمود. شباهت به مسیح نه تنها کیفیتی است که خدا می‌خواهد در قوم خود مشاهده کند بلکه همچنین کیفیتی است که دنیای پیرامون نیز می‌خواهد در قوم خدا مشاهده نماید. زیرا نام عیسی مسیح همواره بر لبان مسیحیان است. ما در مورد او سخن می‌گوییم، در مورد او سرود می‌خوانیم، خطاب به او دعا می‌کنیم و در مورد او شهادت می‌دهیم. بنابراین دنیا حق دارد تا این عیسایی را که ما اینقدر در موردش سخن می‌گوییم در ما مشاهده کند. در واقع بین ادعاهای ما و عملکردهای ما و نیز بین مسیحی که با زبان او را اعلام می‌کنیم و مسیحی که مردم در زندگی عملی ما می‌بینند، شکاف بزرگی وجود دارد و این شکاف بیشتر از هر عامل دیگری به شهادت کلیسای مسیحی در مورد مسیح خدشه وارد می‌سازد.

این امر در همه جا صادق است اما در کشورهایی که فرهنگهای غیر مسیحی بر آنها غالب است اهمیت آن بیش از جاهای دیگر به چشم می‌خورد. در چنین شرایطی تفاوت بین کسانی که اعتراف می‌کنند پیرو مسیح هستند با کسانی که پیرو او نیستند، باید بسیار بارز باشد. اگر چنین باشد اشخاص بسوی مسیح جذب خواهند شد و اگر چنین نباشد اشخاص از وی دور خواهند شد. برای مثال به مثال فوق توجه کنید. دکتر استانی جونز که در هند به خدمات بشارتی مشغول بود یکبار با فیلسوف با نفوذ و مهربان هندی، بارادادا، که برادر دکتر رابیندرانات تاگور بود ملاقات نمود و بارادادا به وی چنین گفت: «عیسی شخصیتی ایده‌آل و خارق‌العاده دارد اما شما مسیحیان شبیه او نیستید.» یک بار نیز یک متخصص تعلیم و تربیت که در جمع گروهی از دست اندرکاران تعلیم و تربیت در جنوب هند سخن می‌گفت چنین گفت: «می‌دانم که بسیاری از شما مسیحی هستید. اینجا جای آن نیست که در مورد مسائل مذهبی سخن بگوییم اما در این لحظه می‌خواهم از فرصت استفاده کنم و بگویم که اگر شما مسیحیان مانند مسیح زندگی می‌کردید، در مدت زمان کوتاهی همه هند مسیحی می‌شد.»

با وجود این، تصور این امر که میزان شباهت مسیحیان به مسیح تنها در کشورهایی که فرهنگ هندویی، بودایی یا فرهنگهای دیگر بر آنها حاکم است، ضرورت دارد، تصویری نادرست می‌باشد. هرکجا نام مسیح برده می‌شود اشخاص انتظار دارند او را ببینند. هرکس نام او را می‌خواند مسئول است که شبیه او باشد و او را در وجودش منعکس سازد. کاردینال سوئنس در یک سخنرانی در نیویورک بر روی این موضوع چنین تأکید می‌کند:

«آنچه که انسانها از کلیسای معاصر انتظار دارند، این است که انجیل را به آنان بنمایاند. معاصران ما می‌خواهند مسیح را که امروز زنده است ملاقات کنند. آنان می‌خواهند او را با چشمانشان ببینند و با دستهایشان او را لمس کنند. درست مانند زائرینی که روزی به فیلیپس نزدیک شدند آنان نیز به ما می‌گویند: "می‌خواهیم عیسی را

ببینیم." معاصرین ما نیز می‌خواهند رودررو مسیح را ملاقات کنند. ما بعنوان مسیحی در برابر یک توان آزمایی قرار گرفته‌ایم و معاصران ما از ما انتظار دارند تا مسیح را در هر یک از ما ببینند. آنان از ما می‌خواهند تا همانطور که شیشه‌ای شفاف انوار خورشید را از خود عبور می‌دهد ما نیز به همین شکل مسیح را در خودمان به دیگران نشان بدهیم. ناپاکیها و لکه‌های وجودمان باعث می‌شوند تا چهره مسیح در کلیسا بد شکل و بد نما شود. بی‌ایمانان نه بخاطر اینکه ما مسیحی هستیم بلکه بخاطر اینکه آنچنان که باید مسیحی نیستیم ما را مورد سرزنش قرار می‌دهند و تراژدی در اینجا است.»

با توجه به اینکه شباهت به مسیح هم انتظار خدا و هم انتظار دنیا از ما می‌باشد، ضرورت شبیه مسیح شدن برایمان روشن شد و اینک آمادگی این را داریم تا ببینیم کتاب مقدس در مورد چگونگی شبیه شدن به مسیح به ما چه می‌گوید. پولس رسول در تعلیم خود به مسیحیان قرن‌س در این مورد چنین می‌گوید:

«لیکن همه ما چون با چهره بی‌نقاب جلال خداوند را در آینه می‌نگریم از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم چنانکه از خداوند که روح است» (دوم قرنتیان ۳:۸).

آنچه که به روشنی از این متن معلوم می‌شود این است که این متن به «خداوند یا مسیح» و هم به «روح القدس» یعنی شخصیت‌های دوم و سوم تثلیث اشاره دارد. در واقع این متن کار روح القدس را به پسر مربوط می‌سازد. هنگامی که این متن را با توجه به زمینه‌ای که متن در آن قرار دارد تفسیر کنیم این متن این موضوع را بیان می‌کند که روح القدس دو وظیفه مهم نشان دادن جلال مسیح و تغییر دادن ما به شباهت او را بر عهده دارد.

روح القدس جلال مسیح را به ما نشان می‌دهد

«همه ما با چهره بی‌نقاب جلال خداوند را در آینه می‌نگریم» خدمت مخصوص روح القدس این است که جلال عیسای خداوند را به ما نشان دهد. همان گونه که عیسی نیز بیان کرده روح القدس وی را «جلال خواهد داد» (یوحنا ۱۶:۱۳).

پولس رسول به خوانندگان رساله خود در کلیسای قرن‌س خاطر نشان می‌سازد که هنگامی که موسی از کوه سینا با ده فرمان به زیر آمد چه اتفاقی افتاد. صورت او با جلال آسمانی می‌درخشید زیرا وی با خدا سخن گفته بود (خروج ۳۵-۳۴:۲۹). اطرافیان وی به او می‌نگریستند، صورت درخشان او را می‌دیدند و می‌ترسیدند به او نزدیک شوند. بنابراین موسی با نقابی چهره خود را پوشاند تا مبادا اطرافیانش از دیدن جلال منعکس در چهره‌اش متحیر و یا وحشت‌زده شوند و پولس رسول اضافه می‌کند که وی همچنین به منظور اینکه اطرافیانش زائل شدن این جلال را نبینند از نقاب استفاده نمود (دوم قرنتیان ۳:۱۳). بنابراین بخاطر وجود نقاب، جلال

خداوند از چشم آنان پوشیده ماند و موسی تنها هنگامی که به خیمه مقدس یا حضور خداوند وارد می‌شد این نقاب را برمی‌داشت.

پولس رسول این امر را بعنوان تصویری از شرایط روزگار خودش قلمداد می‌کند. جلال خداوند هنوز از چشم انسانها نهان است و آنان نمی‌توانند آن را ببینند. این امر بدین علت نبود چون رسولان انجیل را مخفی نگاه می‌داشتند. آنان «مانند موسی» (آیه ۱۳) جلال الهی را مخفی نمی‌ساختند بلکه بر عکس «با کمال دلیری» (آیه ۱۲) انجیل جلال خدا را به همگان اعلام می‌کردند. بنابراین دلیل اینکه انسانها نمی‌توانستند این جلال را ببینند این نبود که انجیل پوشیده بود بلکه دلیل این امر این بود که پوششی قلبها و ذهنهای آنان را پوشانده بود. وجود این پوشش چه در میان یهودیان و چه در میان غیریهودیان بود که مانع می‌شد تا آنان جلال خدا را در عیسی مسیح ببینند. وی نخست به یهودیان بی‌ایمان اشاره می‌کند:

«بلکه ذهن ایشان غلیظ شد زیرا که تا امروز همان نقاب در خواندن عهدعتیق باقیست و کشف نشده است زیرا که فقط در مسیح باطل می‌گردد. بلکه تا امروز وقتی که موسی را می‌خوانند نقاب بر دل ایشان برقرار می‌ماند. لیکن هرگاه بسوی خدا رجوع کند نقاب برداشته می‌شود. اما خداوند روح است و جایی که روح خداوند است آنجا آزادی است» (دوم قرنتیان ۳:۱۷).

در آیات ۱۴ و ۱۵ یک تأکید خاص تکرار می‌شود:

آیه ۱۴: «زیرا که تا امروز همان نقاب در خواندن عهدعتیق باقیست و کشف نشده است.»

آیه ۱۵: «بلکه تا امروز وقتی که موسی را می‌خوانند نقاب بر دل ایشان برقرار می‌ماند.»

درواقع مشکل آنان نه جهالت، بلکه نابینایی می‌باشد. آنان عهد عتیق را می‌خوانند اما نمی‌توانند درک کنند که عیسی مسیح همان کسی است که عهدعتیق به او شهادت می‌دهد. بنابراین نقابی که باعث نابینایی می‌شود، باقی می‌ماند زیرا این نقاب «فقط در مسیح باطل می‌گردد» (آیه ۱۴). (یعنی تنها هنگامی که مسیح به عنوان تحقق بخشنده عهد عتیق درک شده و تصدیق شود) و نیز همانطور که در مورد موسی نیز می‌بینیم هنگامی که فرد «بسوی خداوند رجوع کند نقاب برداشته می‌شود.» پولس رسول ادامه می‌دهد که «خداوند» در این نقل قول از باب ۳۴ خروج «روح است» (آیه ۱۷) و «جایی که روح خداوند است آنجا آزادی است.» زیرا روح‌القدس روح عیسی مسیح می‌باشد. این تنها اوست که با مکشوف ساختن جلال عیسی به انسانها، آنان را از نابینایی روحانی‌شان نجات می‌بخشد.

آنچه در مورد یهودیان بی‌ایمان صادق است، در مورد غیریهودیان بی‌ایمان نیز به همان میزان صادق می‌باشد. پولس تمایزی بین این دو گروه قائل نمی‌شود. نابینایی روحانی علت بی‌ایمانی می‌باشد حال فرد بی‌ایمان

هرکس که می‌خواهد باشد. پولس رسول ادامه می‌دهد: «لیکن اگر بشارت ما مخفی است بر هالکان مخفی است. که در ایشان خدای این جهان (یعنی شیطان) فهمهای بی‌ایمانشان را کور گردانیده است که مبادا تجلی بشارت جلال مسیح که صورت خداست ایشان را روشن سازد» (دوم قرنتیان ۴: ۳ تا ۵).

این کلمات، کلماتی بسیار جدی می‌باشند. پولس رسول می‌نویسد که انسانها در نابینایی روحانی‌شان هلاک می‌شوند. این امر بدین علت نیست چون ما کلام خدا را پوشیده نگاه می‌داریم بلکه در مقابل «کلام خدا را مغشوش نمی‌سازیم» و حقیقت آن را به همه اعلام می‌نماییم (دوم قرنتیان ۴: ۲) و نیز «به مسیح عیسی خداوند» موعظه می‌کنیم (آیه ۵). بنابراین پولس رسول تأکید می‌کند که اگر انسانها در بی‌ایمانی هلاک می‌شوند، این امر بدین علت نیست چون ما انجیل را مخفی می‌سازیم یا آن را تحریف نموده یا تغییر می‌دهیم بلکه بدین علت است چون شیطان فکر و ذهن آنان را نابینا کرده است تا آنان نتوانند آن را ببینند. این امر موعظه انجیل را هرچه بیشتر ضروری می‌گرداند. زیرا توسط اعلام بی‌باکانه انجیل است که خدا کلام آفرینش‌گر خود را در مورد اینکه «روشنایی بشود» بر زبان می‌آورد. فقط پس از آن است که «نور معرفت جلال خدا در چهره عیسی مسیح» (آیه ۶) در ظلمت قلبهای انسانی جاری می‌شود.

در نتیجه این عمل پر فیض آفرینش‌گر خدا (اگر مجدداً به دوم قرنتیان ۳: ۱۸ بازگردیم) همه ما چهره‌ای بی‌نقاب داریم. ما شبیه موسی نیستیم که چهره خود را می‌پوشاند. ما شبیه یهودیان بی‌ایمان نیستیم که نقابی قلبهای آنان را پوشانده است. ما شبیه بی‌ایمانان غیر یهودی نیز نیستیم که فکر و ذهنشان توسط شیطان نابینا شده است. خیر، «همه ما» «چهره بی‌نقاب» داریم، بله همه ما. همه اعضای قوم خدا (چه یهودی باشند چه غیریهودی، چه سیاه باشند چه سفید، چه پیر باشند چه جوان و چه تحصیل کرده باشند و چه بی‌سواد) دیگر پوشش نابینا کننده از ذهنشان رخت بر بسته و پرده سیاهی از چشمانشان به کنار رفته است و می‌توانند عیسی را ببینند. ما با چهره بی‌نقاب و چشمان باز می‌توانیم جلال خداوند را بنگریم. بر کوه سینا فقط یک نفر یعنی موسی به جلال خداوند یهوه می‌نگریست؛ امروزه همه اعضای قوم خدا جلال خداوند عیسی را می‌نگرند.

اینکه فعل «نگریستن» در آیه ۱۸ دقیقاً چگونه باید ترجمه شود، مشخص نیست. از آنجا که واژه Katoptron در زبان یونانی به معنای آینه می‌باشد بنابراین فعل Katoptrizo می‌تواند به معنای «چون آینه منعکس نمودن» و یا «در آینه نگریستن» باشد. مترجمین و مفسرین در این مورد به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروهی از آنان این فعل را «چون آینه منعکس نمودن» و گروهی دیگر نیز آن را «در آینه نگریستن» ترجمه می‌کنند. نظر شخصی من این است که ترجمه دوم با متنی که این آیه در آن قرار گرفته تناسب بیشتری دارد. به نظر من چنین بنظر می‌رسد که استفاده از واژه «آینه» بیانگر نگریستن به جلال مسیح به شکلی خاص

می‌باشد. در واقع ما هنوز مستقیماً جلال او را نمی‌نگریم و او را هنوز رودررو نمی‌بینیم. برای تحقق این امر ما باید تا بازگشت وی صبر کنیم (برای مثال مراجعه کنید به یوحنا ۱۷:۲۴، اول قرنتیان ۱۳:۱۲، اول یوحنا ۳:۲، مکاشفه ۴:۲۲). در ضمن اگرچه ما او را با «چهره بی‌نقاب» می‌نگریم اما این نگرستن «در آینده» صورت می‌گیرد. هنگامی که مسیح بر روی زمین زندگی می‌کرد ما وجود نداشتیم. بسیاری از ما ادعا نمی‌کنیم که او به واسطه رؤیایا یا خوابها به ما ظاهر شده است. در واقع «آینه» ای که ما در وی عیسی تاریخی را مشاهده می‌کنیم عهد جدید می‌باشد که در آن شهادت رسولان در مورد وی برای همیشه به شکل دقیق محفوظ باقی مانده است. بنابراین این عیسی که در عهد جدید رسولان در مورد او شهادت می‌دهند، این عیسی که جلال او در برابر چشمان حیرت‌زده ما نمایانده می‌شود، این عیسی که بعنوان نمونه‌ای برای ما معین شده و ما باید به صورت او تبدیل شده و شبیه او شویم، به چه چیز شباهت دارد و کیست؟

نخست اینکه الگوی ما عیسی مسیح کسی است که «خود را خالی کرده» و «فروتن» شده است. این امر بدین معنی است که وی مقام الوهیت و فرمانروایی را کنار گذاشته و برای خدمت فروتن شده است. وی از امتیازات الوهیت ازلی خود دست کشیده است و جلال و کبریایی آسمانی خود را به کنار گذاشته است. وی از مقام و امتیازات خود چشم‌پوشی کرده است. رسولان بر روی فروتنی و سخاوت عیسی که در تجسم وی آشکار شده است تأکید بسیاری دارند و آنان نمونه این رفتار عیسی را در برابر ما قرار داده‌اند تا ما از وی تقلید کنیم: «... خوشی خود را طالب نباشیم زیرا مسیح نیز خوشی خود را طالب نمی‌بود ...» (رومان ۱۵: ۱۵) «چنانکه در هر چیز افزونی دارید ... در این نعمت نیز بیفزایید ... زیرا که فیض خداوند ما عیسی مسیح را می‌دانید که هرچند دولت‌مند بود برای شما فقیر شد تا شما از فقر او دولت‌مند شوید» (دوم قرنتیان ۹ (8: 7) و نیز «پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود ... خود را خالی کرده ... خویشتن را فروتن ساخت ...» (فیلیپان ۵: 2۸).

ثانیاً عیسی مسیح الگوی ما کسی بود که هنگامی که اشخاص، نیازمند کمک بودند، به آنان خدمت می‌کرد و به کمکشان می‌شتافت. فروتن ساختن خود بدون خدمت به دیگران چیزی بجز یک ژست تو خالی نمی‌تواند باشد. مسیح خود را خالی نمود تا به دیگران خدمت کند. او خود گفت که نیامده تا به وی خدمت شود بلکه تا خود به دیگران خدمت کند. و او حقیقتاً با عطوفت و شفقت فراوان به نیازهای بسیار متنوع انسانی رسیدگی می‌کرد. وی گرسنگان را سیر می‌نمود، بیماران را شفا می‌بخشید، ماتمیان را تسلی می‌بخشید، با طردشدگان دوست می‌شد، گناهکاران را می‌بخشید، مردگان را زنده می‌کرد و خبر خوش را به فقیران اعلام می‌نمود. وی حتی پیش‌بند غلامی بر خود بسته و پایهای شاگردانش را شست و گفت: «پس اگر من که آقا و معلم هستم

پایهای شما را شستم بر شما نیز واجب است که پایهای یکدیگر را بشویید. زیرا به شما نمونه دادم تا چنان که من با شما کردم شما نیز بکنید» (یوحنا ۱۳:۱۴). همان گونه که مسیح به جهان فرستاده شد، اینک او نیز ما را به جهان فرستاد تا مانند او شهادت بدهیم و خدمت کنیم و با عطوفت و شفقت بسیار به نیازهای انسانها رسیدگی کنیم (همچنین مراجعه کنید به مرقس ۱۰:۴۵، یوحنا ۲۰:۲۱، اول یوحنا ۳:۱۶).

ثالثاً، عیسی مسیح الگوی ما کسی است که به دشمنان خود محبت نمود. او به پیروان خود تعلیم داد تا بدی را با بدی پاسخ ندهند و یا در پی انتقام نباشند، بلکه دشمنان خود را محبت کنند، برای کسانی که به آنان جفا می‌کنند دعای خیر کنند و در مورد کسانی که می‌خواهند به آنان آسیب برسانند اعمال نیکو انجام دهند. عیسی آنچه را که تعلیم می‌داد در عمل بجا می‌آورد. پطرس رسول در این مورد چنین می‌نویسد: «... اگر نیکوکار بوده زحمت کشید و صبر کنید این نزد خدا ثواب است. زیرا که برای همین خوانده شده‌اید چونکه مسیح نیز برای ما عذاب کشید و شما را نمونه گذاشت تا در اثر قدمهای وی رفتار نمایید. که هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد. چون او را دشنام می‌دادند دشنام پس نمی‌داد و چون عذاب می‌کشید تهدید نمی‌نمود بلکه خویشتن را به داور عادل تسلیم کرد» (اول پطرس ۲۳-۲۰:۲، همچنین به رومیان ۷:۱۵، افسسیان ۲:۵، کولسیان ۳:۱۳ مراجعه کنید).

رابعاً الگوی ما عیسی مسیح کسی است که به خدا توکل کرده و از او اطاعت نمود. وی «به مصیبت‌هایی که کشید اطاعت را آموخت» (عبرانیان ۵:۸) و «تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید» (فیلیپیان ۲:۸). وی بجای انتقام گرفتن خود را در معرض داوری کل بشریت قرار داد. هنگامی که از سوی شیطان تحت وسوسه‌های شدید قرار گرفت تا دیگر به خدا توکل نکند یا از او بی‌اطاعتی نماید، وی با جدیت و استواری در برابر او مقاومت نمود. زندگی و خدمت وی از ابتدا تا به انتها با توکل و اطاعت از خدا سپری شد (مراجعه کنید به رومیان ۵:۱۹، اول پطرس ۲:۲۳ و متی ۱۱-۴).

این عیسایی است که روح‌القدس جلال او را در آینه عهدجدید به ما نشان می‌دهد. وی خود را خالی نمود، به دیگران خدمت کرد، دشمنانش را محبت نمود و به خدا توکل کرده و از او اطاعت نمود. فروتنی، خدمت همراه با از خودگذشتگی و فداکاری، دوری از انتقام و روحیه بخشش و ایمان اطاعت، خصوصیات برجسته عیسای ناصری هستند، عیسایی که ما باید از او تقلید کنیم و به وی اقتدا نماییم. ما با مشاهده جلال وی باید آن را منعکس نماییم.

روح‌القدس ما را به شباهت عیسی مسیح متبدل می‌سازد

ما باید به دو فعلی که در قرن‌تین ۱۸:۳ بکار گرفته شده است به دقت توجه کنیم. در ابتدای آیه گفته می‌شود که ما جلال خداوند را «می‌نگریم» و در انتهای آیه گفته می‌شود که ما «متبدل می‌شویم». در این آیه همچنین با تغییر فعل واقعه تاریخی‌ای که پولس رسول به آن اشاره می‌کند نیز تغییر می‌کند. بنظر می‌رسد که در این آیه او دیگر در مورد موسی بر کوه سینا سخن نمی‌گوید که چهره درخشانش جلال خداوند را منعکس می‌نمود بلکه به عیسی در روی کوه تبدیل هیئت اشاره دارد که چهره، پوست و لباسهایش با درخششی که منشأ آن از درون و نه از بیرون بود، منور بود. متی و مرقس می‌نویسند که عیسی در برابر چشمان شاگردان متبدل شد و پولس همان فعلی را که متی و مرقس در مورد متبدل شدن عیسی بکار می‌گیرند (Metamorphoo) در این آیه بکار می‌گیرد. پولس رسول با استفاده از فعل زمان حال استمراری می‌نویسد که ما «از جلال به جلال» متبدل شده و تغییر می‌کنیم. این گفته وی بدین معنا است که جلال عیسی که ما آن را می‌نگریم و به صورت آن تغییر می‌کنیم، همچون جلال صورت موسی و یا حتی مانند جلال عیسی در روی کوه تبدیل هیئت زائل نمی‌شود بلکه برعکس پیوسته افزایش یافته و از یک مرتبه به مرتبه‌ای عالتر ارتقا می‌یابد.

ما باید در مورد درک صحیح این موضوع دقت کنیم و از افراط و تفریطهایی که در نتیجه عدم درک صحیح این موضوع برای بعضی از کلیساها پیش می‌آید، اجتناب کنیم. زیرا هرچقدر هم یک مسیحی مقدس باشد یا شبیه مسیح گردد ولی کماکان در وضعیت «متبدل شدن» می‌باشد. تا زمانی که مسیح بازنگردد هیچکدام از پیروانش نمی‌توانند کاملاً شبیه او باشند زیرا تا آن زمان او را چنانکه هست نخواهیم دید. از سوی دیگر در بیان این حقیقت حالت مبالغه و خودبزرگ‌پنداری نیز وجود ندارد زیرا ما «متبدل می‌شویم». رشد مسیحی ما حالت ایستا و ساکن ندارد. وضعیت ما وضعیت کسی نیست که بی‌حرکت در گل و لای باقی مانده است همچنین زندگی مسیحی ما حالت یک آنگیر را که ندارد. خیر، ما پیوسته به شباهت مسیح در حال متبدل شدن هستیم و می‌توانیم انتظار داشته باشیم که تا زمان مرگمان یا آشکار شدن نشانه‌های بازگشت مسیح که زمان تبدیل و تغییر کامل ما خواهد بود، تغییر و تبدیل ما ادامه داشته باشد. بنابراین زندگی مسیحی ما یک دگردیسی و دگرگونی پیشرونده یعنی یک فرایند مستمر و بی‌وقفه در جهت شباهت بیشتر به مسیح می‌باشد.

چگونه چنین چیزی ممکن می‌شود؟ پولس رسول در ادامه این آیه می‌نویسد: «از خداوند که روح است» (دوم قرن‌تین ۱۸:۳). همان خداوندی که ما جلال او را می‌نگریم خودش ما را به صورت و شباهت خود متبدل می‌سازد. ما توسط خودش شبیه او می‌شویم. خود عیسای خداوند است که ما را به شباهت عیسای خداوند در می‌آورد و او این کار را توسط روح القدس انجام می‌دهد زیرا روح القدس روح عیسی می‌باشد و پولس رسول

در این متن برای بار دوم این یکسانی را خاطر نشان می‌سازد. «اما خداوند روح است» (آیه ۱۷) و «از خداوند که روح است» (آیه ۱۸). تقدیس فرایندی است که در آن ما توسط روح مسیح بصورت مسیح متبدل می‌شویم. اما ما مجدداً این سؤال را مطرح می‌سازیم که چگونه؟ پولس در اینجا برخلاف نگارشات خود در جاهای دیگر که مستقیماً پاسخ سؤالی را می‌دهد، پاسخ ما را نمی‌دهد. اما در آیه سوم همین باب وی به کار روح القدس در درون ما اشاره می‌کند. در این آیه وی مسیحیان قرن‌س را به رسالاتی تشبیه می‌کند که «نه به مرکب بلکه به روح خدای حی» نوشته شده‌اند و این رسالات «نه بر الواح سنگ (چون ده فرمان) بلکه بر الواح گوشتی دل» نوشته شده‌اند. به عبارتی دیگر عیسی مسیح با روح خودش شریعت اخلاقی خدا را بر قلبهای اعضای قومش نوشته است. قوم او به رساله‌ای می‌ماند که همه می‌توانند آن را بخوانند. پولس رسول در اینجا به عملکرد درونی و تقدیس کننده روح القدس اشاره می‌کند که تجلی آن در تغییر شخصیت انسانی به صورت مسیح دیده می‌شود. بدون عملکرد روح القدس شباهت به مسیح ممکن نیست.

یقیناً این همان چیزی است که ما به آن احتیاج داریم. کتاب مقدس و تجربه شخصی مان به ما نشان می‌دهند که خودمحوری در طبیعت سقوط کرده می‌باشد عمیقاً ریشه دارد. یک نویسنده اسکاتلندی در قرن هفدهم به نام جیمز دورهام، در سال ۱۶۸۶ این موضوع را به شکل گویایی در کتابی تحت عنوان «هفت موعظه در مورد فساد عمیق نفس مکار» مورد بررسی قرار داده است. از آنجایی که گناه اولیه باعث شده تا ما عمیقاً به اشخاصی خودمحور تبدیل شویم بنابراین ما می‌توانیم کاملاً مطمئن باشیم که مسیح‌محوری و شبیه مسیح شدن صرفاً توسط تلاشهای منفرد خودمان ممکن نخواهد شد. چگونه نفس می‌تواند نفس را از وجودمان بیرون براند؟ انتظار چنین امری بدین می‌ماند که انتظار داشته باشیم شیطان، شیطان را بیرون براند! زیرا ما به تقدس سطحی و ظاهری علاقه‌ای نداریم و اشتیاق ما صرفاً شباهت ظاهری و برونی به مسیح نمی‌باشد. ما صرفاً با تغییر سطحی رفتار در هم‌نوایی با الگوهای رفتاری یک جامعه مسیحی که از ما انتظار رفتارهای خاصی را دارد و رفتارهای خاص دیگری را منع می‌کند، راضی نمی‌شویم. آنچه که ما عمیقاً به دنبال آن هستیم تغییر عمیق و درونی شخصیت می‌باشد که در نتیجه تغییر طبیعت ما حاصل می‌شود و باعث تغییر بنیادین در رفتار نیز می‌گردد. در یک کلام، ما می‌خواهیم شبیه مسیح باشیم آن هم شباهتی عمیق و کامل و بی‌کم و کاست. هیچ چیز کمتر از این ما را راضی نمی‌کند.

اما چگونه چنین چیزی ممکن است؟ ما این سؤال را برای سومین بار مطرح می‌کنیم. ویلیام تمپل برای کمک به اشخاص در جهت درک طریق مسیحیت در جهت نیل به تقدس، تمثیلی را در مورد شکسپیر و مسیح ذکر می‌کند و غیرممکن بودن تقلید از آنان را نشان می‌دهد. ما چگونه می‌توانیم نمایشنامه‌هایی چون

نمایشنامه‌های شکسپیر را به نگارش درآوریم؟ ما چگونه می‌توانیم زندگی‌ای چون زندگی مسیح داشته باشیم؟ تحقق چنین فرضهایی غیرممکنند. اصلاً طرح چنین فرضهایی مضحک می‌باشد. اما اگر این امکان وجود داشت که نبوغ شکسپیر در ما وارد شود آنگاه می‌توانستیم نمایشنامه‌هایی چون نمایشنامه‌های او بنگاریم به همین شکل نیز اگر امکان این امر وجود داشت که روح عیسی در ما وارد شود آنگاه ما می‌توانستیم زندگی‌ای چون زندگی او داشته باشیم. در واقع خبرخوش این است که اگرچه ما نمی‌توانیم نبوغ شکسپیر را داشته باشیم اما می‌توانیم روح مسیح را داشته باشیم! طریق مسیحیت برای نیل به تقدس این نیست که ما برای اینکه شبیه مسیح زندگی کنیم تلاش و تقلا کنیم بلکه طریق نیل به تقدس این است که او توسط روح خودش به درون ما وارد شده و در ما زندگی می‌کند. در واقع راز تحقق شبیه مسیح شدن قبل از آن تقلید مسیحیان از او باشد بازپدیدآیی حیات او در ما می‌باشد بدین معنی که او حیات خود را در ما مجدداً پدید می‌آورد. این امر صرفاً بدین معنی نیست که ما توسط عمل روح‌القدس در جهت تنویر روحانی، جلال عیسی را مشاهده می‌کنیم بلکه به معنای این است که توسط قدرت روح‌القدس که در درون ما عمل می‌کند به صورت مسیح متبدل می‌شویم.

لازم است در انتهای بحث خود در این مورد، بر روی ضرورت اجتناب ناپذیر عمل روح‌القدس در این زمینه بیشتر تأکید کنیم زیرا روح‌القدس روح مسیح می‌باشد و خدمت و عملکرد او بر مسیح متمرکز می‌باشد. روح‌القدس جلال مسیح را به ما می‌نمایاند و ما را به شباهت صورت مسیح تغییر می‌دهد. این گفته به معنای این است که روح‌القدس روحی مسیح‌محور است. بنابراین اگر ما مشتاق این هستیم که مسیحیانی مسیح‌محور باشیم (و باید هم چنین اشتیاقی داشته باشیم) بنابراین به روح‌القدس احتیاج داریم. ما باید پیوسته به نزد عیسی مسیح بیاییم و از او پری روح‌القدسش را بخواهیم. تنها در چنین حالتی وی مسیح را به ما مکشوف نموده و صورت و شخصیت مسیح را در ما شکل می‌دهد و تنها در این حالت ما به مسیحیانی مسیح‌محور که شبیه مسیح هستند تبدیل می‌شویم.

نتیجه‌گیری

یک مسیحی، در وهله نخست کسی است که شخصاً با عیسی مسیح رابطه دارد. مسیحیت بدون مسیح به انگشتی بی‌نگین، قابی بدون عکس و بدنی که نفسی در آن نیست همانند خواهد بود. مسیح با یک فراخوان و حکم به سراغ هریک از ما می‌آید: «بیا نزد من»، «مرا پیروی کن». و زندگی مسیحی هنگامی آغاز می‌شود که ما

به دعوت او پاسخ می‌دهیم؛ اگرچه ممکن است این پاسخ با تردید و تأخیر باشد. سپس هنگامی که ما شروع به پیروی از او می‌نماییم با حیرت و تعجب در می‌یابیم که رابطه شخصی ما با مسیح رابطه‌ای می‌باشد که ابعاد و جنبه‌های مختلفی دارد و رابطه‌ای بسیار عالی و پرشکوه است. ما در می‌یابیم که او واسطه و بنیان ما، خداوند و بخشنده حیات ما، سرّ و هدف زندگی ما و عاشق و الگوی ما می‌باشد. یا آنگونه که در فصول مختلف کتاب با حروف اضافه به رابطه‌مان با مسیح بررسی شد ما در می‌یابیم که مسیحی بودن به معنای این است که زندگی ما توسط، بر، در، با، برای و بخاطر عیسی مسیح باشد. هرکدام از این حروف اضافه بیانگر شکل خاصی از رابطه با مسیح می‌باشد اما در هر مورد مسیح خود در محور و مرکز قرار دارد. در جهان معاصر عوامل بسیاری وجود دارند که ممکن است کلیسا را فریب دهند تا به داماد آسمانی وفادار باقی نماند و توجه کلیسا را از اصول حیاتی و بنیادین منحرف سازند. من مطمئنم که اگر پولس رسول امروز در بین ما بود همان کلماتی را که به مسیحیان قرن‌تس بیان نمود، خطاب به ما نیز بیان می‌کرد: «اما اکنون می‌ترسم همانطور که حوا بوسیله زیرکی مار فریب خورد، افکار شما نیز از ارادت و اخلاصی که به مسیح دارید منحرف شود» (دوم قرن‌تس ۱۱:۳ به نقل از انجیل شریف).

همه ما نیاز داریم تا پیوسته سرسپردگی و وقف خود را به مسیح تجدید کنیم و آن «یک چیز» را که مرتا آن را نیاموخت اما مریم آن را دریافت، بیابیم؛ یعنی همان چیزی را که عیسی گفت از مریم گرفته نخواهد شد (به لوقا ۴۲-۱۰:۳۸ مراجعه شود).

در میان ما اشخاصی که شبان هستند باید این اندرز ریچار باکستر را که در کتاب معروف او «شبان کلیسای اصلاح شده» (۱۶۵۶) بیان گشته آویزه گوش خود کنند: «اگر ما بتوانیم فقط در مورد مسیح به اعضای کلیسایمان تعلیم دهیم، همه چیز را به آنها تعلیم داده‌ایم.» و همه ما، چه شبان باشیم چه مسیحیان عادی، نیاز داریم تا سهمی از آن شور و اشتیاق شدید نسبت به مسیح را که مقدسین هر دوره را به تب و تاب انداخته است داشته باشیم. روحانی اسکاتلندی اندرو بونار چنین نوشته است: «فریاد روح و جان من کماکان این است که با عیسای خداوند و در او با پدر آسمانی بیشتر آشنا شوم». بونار در جای دیگری در مورد ساموئل راترفورد چنین می‌نویسد: «آه چه اشتیاق سیری ناپذیری برای مسیح دارد! آه اگر ده مرد چون او در اسکاتلند بودند که می‌توانستند در شکاف بایستند! مردانی که در تمام لحظات بیداری برای اینکه آرامی یابند چیزی بجز مسیح را نمی‌جویند و هنگامی نیز که به خواب می‌روند در رؤیاهای خود به دنبال مسیح می‌گردند.»

اگر همچون سطور فوق مسیح در مرکز قرار بگیرد، کلیسایی بیمار به سرعت سلامت خود را باز می‌یابد و مسیحیان بیمار نیز حیات و سرزندگی خود را بازمی‌یابند زیرا موضوع مهم این است که ما تمام توجه خود را معطوف مسیح سازیم.